# سیر مرادان

## در طریق

# شمس العارفان

به اهتمام برادران محمد نژاد

بسم الله الرحمن الرحيم

# سیر مرادان

در طریق

# شمس العارفان

به سعی و اهتمام

مولوی محمد ناصر محمّدنژاد

**مشخصـــات کتـــاب**

- نام کتاب: سیر مرادان در طریق شمس العارفان
- به اهتمـام: مولوی محمدناصر محمّدنژاد
- صفحه آرایی: بهرام یزدانی
- نـوبـت چـاپ: اول
- انتـشـار: شهریور۱۳۹۴
- تـیـراژ: ۵۰۰ عدد
- قطع: رقعی

تقدیم به روح متعالی و گرانقدر پیر و استاد
پدرم ، شمس العارفین، سراج السالکین،
قطب العاشقین، پیشوای اهل یقین، جانشین
رسول ثقلین، شیخ الاشراق و شمس الافاق،
حضرت مولانا شاه شمس الحق نقشبندی
مجددی ( رح ) که چنین شخصیتی را
تربیت و به جامعه اسلامی تحویل داد
روحش شاد و راهش پر رهرو . آمین

# فهرست مطالب

**عنوان** **صفحه**

بسم الله الرحمن الرحیم

نقشبندیه عجب قافله سالارانند

که برند از ره پنهان به حرم قافله را

این طلیعه نور و هدایت علیا حبل المتینی است برگرفته از مشکات بابرکات کتاب الله و سنت نورانی رسول الله (ص) که پس از آن حضرت به نجوم هدایت و پیشوایان دین حضرات صحابه (رض) رسید.

ایشان این میراث گرانبها را به تابعین و تبع التابعین و سلف صالحین (رح) عرضه نمودند. حضرات سلف صالح هر کدام با عناوین مختلف پا در عرصه خدمت نهادند که از این میان، حضرات خواجگان به نام نقشبندیه، نور سنت و حقیقت را تا بی نهایت گسترش دادند.

حضرت امام ربانی مجدد الف ثانی (رح) می فرمایند: طریقه نقشبندیه همان راه و روش اصحاب کرام (رض) است که آسانترین و کاملترین راه برای معرفت و خداشناسی است.

نقشبندان با استقامت به شریعت و اجتناب از بـدعت در هـر عصـر انسانهای والا مرتبه ای را تربیت و تحویـل جامعـه بشـری دادنـد. ایشـان مریـد و محـب تربیـت نکـرده؛ بلکـه ثمـره ارشـاد و دعوتشـان مـرادان و محبوبانی بودند که با صدق دل و اخـلاص کامـل چـون خورشـید انـوار حقیقت مصـطفوی (ص ) منتشـر کـرده جوینـد گان راه حـق را از عرصـه میدان حیرت به دارالسلام محبت و معرفت رساندند.

اولیاء الله شموس هدایت و راهنمایان بشـریت‌انـد و ایشـان داعیـان الی الله و عاملا ن حقیقی کتاب الله و سنت رسول اکرم که با عزمی اسـتوار و قدمی بردبار در این امـر خطیـر و والا ،همـت گماردنـد. ظـاهر ایشـان را بنگری مفلس و بی‌متاعند ولی در باطن پادشاهان حقیقی اند که بـه مقـام قرب الهی مشرف گردیده‌اند.

خوشا آنان کـه ابـدال جهاننـد　　　چو گنج از چشم نامحرم نهانند

به ظاهر مفلسـند و بـی متاعنـد　　　بـه باطـن پادشـاهان جهاننـد

به ظاهر چون بشر، به باطن در حضور ملک مقتدر خلـوتی عظـیم و قرب ومحبتی جمیل دارند.بـه تحقیـق هـیچ معاملـه و عملـی و محبتـی ایشان را از خداوند منان غافل ودور نمی‌سازد.صفای قلب، وفای به عهد،

نوای عشق و راستی و ردای گرانقدر فقر بزرگترین و بهترین مشخصه ی این بزرگان است.

مردان دریای بیکران محبت و واصلان حضرت حق با تبعیت از انبیای مرسلین و با هدف خدمت به دین با قدوم ثابت و قلوب خاشع و عزم استوار پا در این عرصه گذاشته از هستی خویش فارغ و فانی گشته برای اعلای کلمهٔ الله عمر عزیز و گران مایه خود را وقف کرده و به اهتمام عظیم و سعی بلیغ کوشش نمودند تا حدالامکان خللی در راه شریعت غرای مصطفوی (ص) به وجود نیاید.

راه وروش اهل الله را به حق همچون ایشان پیموده و راهیان نور و صاحبان شور را به شاهراه محبت و معرفت، ارشاد و راهنمایی کردند تا هرکس به اندازه وسع خود از این دریای بی منتهای معرفت نوشیده به سرمنزل مقصود که همان نهایت مطلوب و مراد هر انسانی است برسد.

در این میان عالم ربانی، عارف صمدانی، حضرت حاج خلیفه گل محمد نقشبندی نیز از جمله جواهر عظیم و ثمره خدمات صادقانه عمیم حضرات نقشبندیه بود که زیرنظر تربیت ایشان نشو و نما کرده به مراتب و درجات عالیه رسیدند.

از خصوصیات بارز ایشان می توان شجاعت و شهامت در جهت ترویج و تأیید دین حق و صفا و سادگی در زندگی روزمره و مکارم اخلاق با اجتماعات بشری نام برد کتاب و سنت را شعار خویش قرار داده از دنیا و صحبت اهل دنیا گریزان بود. همیشه و در همه حال در حضور مع الله به سر می بردند و لحظه ای غفلت را روا نمی داشتند. صحبت ایشان بر گرفته از کتاب خدا و احادیث نبوی و اقوال صالحان بود و دائما وقت خود را به فکر ترویج طریقت و هدایت انسان ها صرف می نمود. بسیاری از مردمان از صحبت و حرکات و سکنات ایشان به صلاح آمده از برکات و فیوضات این طریقه عالیه بهره مند گردیده اند.

ناگفته نماند ایشان از سال ٦٨ ش عهده دار مقام قیومیت گردیدند. در جهان چهار نفر صاحب رتبه قیومیت اند که یک نفر ایشان بر دیگران ولایت و سروری دارد . قیومیت از مناصب انبیا علی نبینا علیهم الصلوات و التسلیمات است و اولیای کرام را از راه تبعیت حاصل می شود یعنی اولیا در این معامله طفیلی اند .در حقیقت ایشان اجزا و بازوان قطب ارشاد اند.

در اسماء الله مبدا تعین و اسم مربی ایشان یا حـی بـوده اسـت و در ولایت عیسوی المشرب و از راه لطیفه خفی واصل به مقصود گردیدند و در جانب دعوت که مناسبت به مقام نبوت دارد موسوی بودند. ایشان در اصل از اولیای مستهلکین و در مقام حقیقت احمدی استقرار داشـتند امـا به طفیل دعای قطب العارفین حضرت مولانا شاه شمس الحق نقشـبندی مجددی (رح) از اولیای مرجـوعین گشـته و بـه دعـوت وارشـاد مشـغول گردیدند.خودشان دراین باره فرمودند که شبی دیـدم کـه بـه سـمت کـوه بزرگی در حرکتم دامنه کوه درختان زیادی بود و در کنار درختان نهرهـای آب جاری بود که ناخودآگاه به یاد شعر حضرت حافظ افتادم:

چشم حافظ زیر قصر بام آن حوری سرشت

شیوه جنات تجری تحت الانهار داشت

پس از آن از دامنه کـوه بـالا رفـتم و بـه خیمـه ای بـزرگ و سـبز کـه متعلق به شفیع المذنبین و رحمه للعالمین رسول ثقلین حضـرت محمـد صلی الله علیه وآله وسلم بود نزدیک شدم آن حضرت از خیمه بیرون آمده و به نگهبانان امر نمودند که سرش را ببرید آنها بی درنگ شروع به انجـام این کار کردند . واین معاملـه نشـانه اسـتهلاک بـود نـه رجـوع و دعـوت.

همچنین در یکی از سفرهای شان که به تبلیغ و تایید دین مشغول بودند لقب زین الدین برایشان الهام گردید. ضمنا ایشان سال **۱۳۶۱** به لقا کعبه مشرف گردیدند .

ایشان عمر با برکت خویش را صرف تبلیغ امور شریعت و طریقت و حقیقت نموده الگویی جامع وکامل برای مایان بود تا اینکه در نیمه ی شب **۲۷** رمضان المبارک **۱٤۲۷**مطابق با **۱۳۸۵/۷/۲۷** در سن **۸۵** سالگی خورشید معرفت پرتو عنایت از پیکر جسمانی ایشان برگرفته روحش به لقاءالله پیوست. خداوند تعالی روحش را با ارواح طیّبۀ انبیا و صدیقین و صالحین محشور فرماید. آمین. انا لله و انا الیه راجعون.

باقی این گفته ناید بر زبان در دل آن کس که دارد نور جان

خداوند متعال این تلاش کوچک مان را مورد قبول درگاه خود قرار داده و ما را از برکات صالحین و نیکان بهره مند گرداند. آمین

فرزندان مرحوم

**مقدمه به قلم خلیفه عبدالعزیز یزدانی که در سال۱۳۷۲ تحریر شد.**

عالمی دانشمند، عارفی محقق، پیری کامل مکمل، شیخی بزرگوار، قطبی جهانمدار، خلایق را دستگیر و ارشاد و هدایت می‌فرمود. تشنه کامان را از زلال فیض قبله گاهم سیراب می نمود. عاشق پاکباز و دلباخته با دو عالم بیگانه، تمام نشیبها و فرازهای راه عشق را از اولین منزل سرمستی و نشاط تا آخرین درجه سوز و گداز و هجران همه را پیموده و خلیفه مطلق قبله گاهم گشته، کلمات و اشارات الهام بخش و فیوضات و برکات و علوم و اسرار که گوشه ای از کمال روحانی معنوی خود را به این حقیر لاشی نظر کرده و در تهیه این مقامات زحمات فراوانی را متحمل شده است. از مرز اترک گذشته با جهد و کوشش تمام از خراسان تا سرحد گرگان و ترکمنستان در شبهای سرد زمستان و روزهای گرم تابستان لحظه ای آسوده نبود و برای رواج طریقت قدم بر می داشت که مبادا کوچکترین رخنه ای در بین صوفیان و مریدان روی دهد.

علم و عرفان و عشق که همان شریعت و طریقت و حقیقت می باشد هر سه را به هم آمیخته و در فهم همگان درآورده و هر مرید به قدر

استعداد خود فیضها می برد. اولیاء الله یا ولی الله حاکی از مقـام اوسـت و او یک هدیه آسمانی است. گل محمد، گل محمدی است چگونه اسـرار و علم باطنی و دریای پـر جـوش و خـروش ایـن بزرگـوار را بـر روی کاغـذ بصورت کتاب و تاریخ بنویسم هرگز.

زنده آنهایند که با دوست وصالی دارند. آنهاینـد کـه روز و شـب پیوسته در فکر و خیال و اندیشه خویش با عشق پاک وظیفـه ای مقـدس و بس عالی دارند. و به نوبه خود جـا دارد کـه بـه حرمـت ایـن مـاه شـریف حج البیت که میلیونها انسان دست نیایش زیر ناودان فیاض بی نیاز بلند کرده و حاجت می طلبند خواستار باشم که خدای تبارک و تعالی از فضـل بی منتهایی خود و به حرمت دوستان خـود اهـل و اولاد و ی را از جمیـع بلاهـای آفـاقی و انفسـی حفـظ و در زیـر حمایـت ذات اقدسـی خـود نگهدارد.

اللهم ارنا الحق حقاً ورزقنا اتباعـه و ارنـا الباطـل البـاطلا وارزقنـا اجتنابه فالله خیر حافظا و هو ارحمن الراحمین و خدا رحمت کند بنده ای را به این دعای من آمین گوید آمین.

## زندگینامه حضرت ایشان

بعد الحمد و الصّلوه از خداوند متعال درخواست می‌نمایم که لطفی بحال این بنده سراپا تقصیر بنماید که بتوانم خلاصه زندگیم را به رشته تحریر در آورم که یادگاری بماند. زمانی که شیرخواره بودم، بزرگانم صحبت می کردند بهار سیصد و یک، پدرم (صوفی محمد) در منطقه سلیمانی جهت مالداری ساکن بودند. در آن زمان پدر بزرگم (صوفی عبدالکریم) و خانواده‌شان از مریدان و معتقدان طریقه عالیه نقشبندیّه بودند و به علت محبت و اخلاص شان اکثر خلفای بزرگ با ایشان ارتباط نزدیک داشتند. خصوصا مادر بزرگم که احوالات عجیبی در طریقت داشتند.

در آن وقت دو نفر از عرفای بزرگ و برجسته زمان به نامهای حاج خلیفه سلطان محمد بلوچ و آقای حجه الاسلام حاج قاضی جلال الدین رحمه الله علیهم به خانه پدرم می آیند. مادر بزرگم از دور آنها را می شناسد. به مادرم می گوید که بچه را بردار و ببر جلوی اسبهای آنها بینداز و بگو دعا کنند که خوب شود و یا بمیرد که ما آسوده شویم.

این قضیه را خودم از زبان استادم جناب قاضی جلال‌الـدین شـنیدم که می‌فرمودند: شما را آوردند و جلوی اسبهای ما انداختند گفـتم بچـه را بردارید گفتند چهار تا بچـه را خـدا کشـته ایـن بچـه را نیـز اسـبهای شـما بکشد. دعا کنید این بچه خوب شود و یا بمیرد که ما آسوده خاطر شـویم. پس از این ماجرا بنده و خلیفه سلطان برای وضو گـرفتن بـه قنـات رفتـیم حاج خلیفه سلطان فرمودند : یاراگر نـوه ی ایـن پیـرزال مخلـص بمیـرد سخت اسـت. از حضـرت شـاه صاحب (شـاه محمـد معصـوم) در عـالم روحانی می خـواهم تـا دعـا کننـد خداونـد متعـال ایـن بچـه را برایشـان نگهدارد و خداوند تعالی دعایشان را بر ایـن فقیـر قبـول نمودنـد کـه هـم اکنون در سن هشتاد سالگی این ماجرا را تحریر می‌نمایم .

تک فرزند بودم به علت محبتی کـه جنـاب خلیفـه سـلطان بـر ایـن حقیر داشتند بـه پـدرم امـر نمودنـد کـه گـل محمـد جـان را بـه مکتـب بفرست. مرحوم حاج خلیفه سلطان همیشه جویـای احـوال مـن بـود و از مسایل مکتب همیشه از من سـئوال مـی کردنـد و مـرا تشـویق و ترغیـب می نمودند و می گفتند :گل محمد فرزند من است. همچنین بیاضـی از غزلیات شان را با خط مبارک نوشته و به رسم هدیه و جهت استفاده بـرایم

به یادگار گذاشتند.حضرت حاج خلیفه سلطان از خلفای بزرگ و عرفای نامی طریقه نقشبندیه بودند که در زمان خویش مانند ایشان در مقام و رتبه کمتر بود. دارای نوای دل انگیزی بودند که روح وجان هر افسرده دلی را آرام می نمودند تا جایی که منکرین طریق نیز از صدای روحانی ایشان مجذوب می شدند.در یکی از مسافرتها که به همراه قطب العارفین حضرت آقای محمد قیوم جان بود برای بدرقه و خداحافظی ایشان تا مرز رفتند. همان شب برادران طریقت از ایشان با خواهش بسیار می خواهند که امامت نماز عشا را قبول کنند ایشان قبول نموده و داخل محراب می شوند پس از تکبیر اولی به جای الحمد شریف ناخواسته این شعر حضرت حافظ بر زبانشان جاری گردید.

در نمازم خم ابروی تو با یاد آمد

حالتی رفت که محراب به فریاد آمد

با شنیدن این شعر با صدای روحانی خلیفه سلطان تمام مقتدیان در مسجد مجذوب گردیده و جذبات و واردات عظیمی بر همه چیره گردید. تا اینکه نماز را دوباره برگزار نمودند.این گوشه ای از بزرگواری

آن رادمرد علم و عرفان بود.تقریبا سیزده ساله بودم که حضرت خلیفه سلطان از دار پر ملال بسوی دارالقرار رخت بربستند.

در سن چهارده سالگی بودم که پدرم زن دیگری گرفت و از ما جدا شد نمی خواهم حکایتهای جگرخراش آن زمان را یادآور شوم. بعد از آن سه سال چوپانی نمودم و به علت مشکلات زیاد و مجبوری برای کارگری و دهقانی به شورک آمدیم. اتفاقا موقع آبیاری به سختی مریض شدم و اربابم بجای من کارگر دیگری گرفت و حدود یک ماه در بستر بیماری افتادم و آن زمان بیشتر کسانی که به این مرض تب و آبله دچار می شدند می مردند. ولی من به فضل خدا خوب شدم.

در ضمن تحصیلات علوم مقدماتی را نزد مرحوم حاج آخوند عطا محمد زنداوری فرا گرفتم.

درهمین ایام که بنده مشغول تعلیم نزد ایشان بودم بسیار کند ذهن بودم و دیر یاد می گرفتم در همان اثناء شبی سلطان ولایت، اسدالله الغالب حضرت علی کرم الله وجه را در خواب دیدم که با دست خود به من جوهری عنایت فرمودند پس از آن احوالم متغیر شد و آنچه می شنیدم و می خواندم و می دیدم هرگز از یادم نمی رفت حافظه ای

عجیب خدای تعالی به برکت دوستان خود بـه مـن عطـا فرمـود و دیـدیم آنچه را که دیدیم.

بعـد از آن دروس متوسـطه تـا کنـز و هدایـه شـریف را نـزد اسـتاد بزرگوارم حاج آخوند خیرمحمد فرا گرفتم. خداونـد رحمـت کنـد حـاج مرتضی خان زنداوری را که به بنده گفت آخوند نداریم بیا و آخوندی ما را قبول کن خلاصه آخوندی شورک را بر عهده گرفتم. خداوند مرحوم حاج مرتضی‌خان را مانند پدری‌مهربان کرده و در این امر مرا پشتیبانی می کرد.

پس از آن برای تکمیل علوم شرعی بـه نـزد حجـه الاسـلام جنـاب قاضی جلال الدین می رفتم. ایشان از نهایت لطـف بنـده را ده روز پـیش خود نگاه می داشتند. منزل آن مرحوم پایگاه علم و فضـل بـود و بغیـر از صحبت علم و عرفان صحبت دیگری نمی شد. آنچه از فقه و حدیث کـه لازم بود زبـانی و کتبـی از ایشـان فـرا گـرفتم. در ضـمن گـاهی اوقـات از معارف عرفانی نیز با بنده حقیر صحبت می نمودند.

در ایام امامت به مردم دعا می دادم روزی از روزها یکی از مقتدیانم آمد و شروع به گریه وزاری نمود که بچه ام مرض جنـی دارد دلـم بـرایش سوخت و گفتم ساعتی منتظر باش. بعد شترم را بردم سر چشـمه آب داده

و همانجا بستم پس از آن وضو گرفتم و به خانه آمده دعای حرز ابودجانه را نوشتم و به مریض دادم و ایشان رفتند. ساعتی بعد رفتم که از شتر خبر بگیرم دیدم که مرده است این واقعه مرا متحیر ساخت.

در شیخ آباد تربت جام اقوام مادریم ساکن بودند و بزرگ ایشان مرحوم مغفور حضرت خلیفه شیخ فقیر محمد بود. احوالم منقلب شد و به علت کشش باطنی ایشان ناخواسته به نزد ایشان رفتم. چون چشم آن فیض گنجور به من افتاد با زبان درفشان خود فرمودند که بابا شتر را کشتی و آمدی!؟ پس از این واقعه رسما با ایشان به طریقه عالیه حضرات نقشبندیه بیعت نمودم. به اثر توجه آن بزرگوار گرمی نسبت قلب به اعلاء درجه رسید و آن قدر ذوق و شوق و احوالات عجیبه متصور گشت که حاجت بیان ندارد. همچنین ایشان به این فقیر اجازه دم ودعا وتوجه عطا فرمودند.

پناه من به پیر دستگیر است      یقین نام شریفش شیخ فقیر است
خلیفه هست از سلطان معصوم      به وقت خویش قطبی بی نظیر است

از کرامات و بزرگواری ایشان چه بگویم که از حد و عد خارج بود. همین بس که در یکی از سفرهایشان که قطب معرفت و حقیقت حضرت

آقای محمد قیوم جان (رح)که به ایران بـرای تـرویج و تبلیـغ شـریعت و طریقت تشریف آورده بودند، روزی مـریض شـدند. فرمودنـد: برویـد و خلیفه شیخ فقیرمحمد را خبر کنید که بیاید تا مریضی ما را بردارد. تاویل این قول مبارک از دقایق است.

همچنین در همین ایام برگه احضاریه ای جهـت معرفـی و خـدمت سربازی توسط کدخدای محل برایم آورده شد با خود به فکر فرو رفتم کـه خدایا چه کنم ؟ ماجرا را به خلیفه صاحب گفتم کـه مـی خواهنـد مـرا بـه خدمت ببرند و من دارای مشکلات زیادی هستم. فرمودند :راحت بـاش تو را نمی برند. به طفیل نظر اولیـای کـرام خبـری از کدخـدا و احضـاریه دیگر نشد.

خلیفه شیخ فقیر دارای جذبات والایـی بـوده و صـاحب توجهـات قاهره و باهره بودند .زمانی که توجه می کردند گویی تمام کره زمین از اثر توجه شان رنگین و به لرزه در می آمد.پس از شـنیدن فـوت خلیفـه شـیخ فقیر بسیار متاثر و محزون گشتم طوری که انگار هنگامه قیامت برپـا شـده بود. به همـین علـت بـه نـزد اسـتادم حـاج خلیفـه قاضـی جـلال الـدین سلجوقی رفته و با ایشان تجدید بیعـت نمـودم. ایشـان از نظـر مقـام علـم

شرعی فوق همه علماء ایران بود و بـه همـین خـاطر تـاثیر نسـبت علمـی ایشان بر این فقیر غالـب گردیـد. بعـداز ایـن اکثـر اوقـات بـه خدمتشـان می رسیدم و دربیشتر سفرهایشان همراه بودم.

در یکی از سفرها که بنده دو روز بود که به خدمتشـان رسـیده بـودم فرمودند برویم مسافرت. اسبها را سوار شده و به کلاته حـاج حسـن قلـی خان رفتیم به بنده گفت اسبها را خودت جمع کن کـه اینهـا اسـبها راجمـع آوری نمی کنند سه روز آنجا ماندیم. اتفاقا یکی از روزهـا از خـواب بیـدار شده و فرمودند خدا بخیر گرداند خـوابی دیـدم و دیگـر چیـزی نگفـت. حدود ساعت ده بود اسبها را آب داده رفتم که خرجی بریزم دیـدم ظرفـی که برای اسبها کاه می دادم جای همیشه نیست و آن طرف تر هست. چون خواستم آن را بردارم دو سگ به بنده حمله نمود و کسی هم آنجا نبـود کـه جلوی آنها را بگیرد به ناچار سنگی به یکی از آنهـا زدم بـی تامـل بـه مـن حمله نموده و اینجانب را سبک از زمین بلند کرده و با سر بر زمـین زدنـد پیشانی و بینی ام زخمی شد همین که به زمین زدند رفتند. بنـده اسـبها را کاه داده به خدمت شان رسیدم فرمودند: چرا پیشانیت زخم شـده عـرض نمودم مـرا سـگ گرفـت فرمودنـد: ایـن یکـی و یکـی دیگـر هـم هسـت

فرمودند: خواب دیدم خودم را سگ گرفته و در راه محبت دوئیت در بین نیست. بعد از آن به خانه یکی از اقوامم رفتیم در خانه نشسته بودیم که پسر صاحب خانه بنام عبدالوهاب از درد دندان فریاد می کشید فرمودند خوابم تعبیر شد.

در حدود سال **۱۳۷۰** قمری بود که به ما خبر مراجعت حضرت حاج آقای محمد انورجان از مکه مکرمه به ایران رسید. در همین روزها ما هم در شورک تعزیه داشتیم از یک طرف قصد رفتن داشتم و از طرف دیگر بخاطر تعزیه نمی توانستم. خدا رحمت کند حاج مرتضی را گفت برو به دیدن پیر خود هر کس به تعزیه بیاید با آخوند می آید. بنده خوشحال شده و بعد از ظهر راه افتادم پیرمردی با کمر خمیده بنام ملا علی گفت من هم می آیم چون در آن زمان وسیله نقلیه بسیار کم و در اکثر اوقات نبود به او گفتم که راه را باید پیاده برویم و تو نمی توانی، اصرار کرد که من می آیم. در همین حین ماشینی پیدا شد که ما تا حدودی از راه را با او رفتیم و بقیه راه که تقریب **۲۰** الی **۲۵** کیلومتر مانده بود با پای پیاده راه افتادیم نزدیک غروب بود. با شوق و عشق تمام راه می‌رفتیم. شاعر چه خوب می فرماید:

کمندش می‌دواند پای مشتاق بیابان را نداند چند میل است

راه زیادی بود ولی آن پیرمرد با کمر خمیده مطابق با من می آمد نزدیک صبح به قریه فالیزک که حضرت آقای محمد انور جان بود رسیدیم سلام عرض نموده و داخل شدیم و دست حضرت صاحب را زیارت نمودیم پس از ایشان با حاج قاضی مصافحه کردیم به شوخی فرمودند دیوانه نباشی! گفتم هرچه باشد معلوم می شود. پس از آن ما رفته و استراحت کردیم و حدود پنج روز در خدمت ایشان بودیم که از قریه ای به قریه دیگر می رفتند. یک روز که به همراه ایشان می رفتیم بنده با علاقه زیاد پشت سر اسب آقای محمد انور جان با پای پیاده می رفتم ایشان چند بار صورت مبارک را برگردانده به طرف بنده نگاه کرده و تبسم نمودند.تبسمی که قلب و روح بیمارم را جلا داده طوری که وجود خویش را روی زمین متصور نبودم انگار در لامکان عروج می کردم.

شب پنجم در قریه محمود آباد حلقه ذکر تشکیل شد و خود مبارک حضرت ایشان مثنوی را گرفته و شروع به خواندن نمودند که اولین بیت آن این بود:

هر که خواهد همنشینی با خدا گو نشیند در حضور اولیا

نوایی بسیار روحانی و خوش داشتند که نمی توان آن را وصف نمود.

بعد از حلقه ذکر ایشان سبقات مریدین را عوض کرده و آنان را مرخص نمودند. در همین اثنا مبارک رو به من نموده و فرمودند: خلیفه صحبت کنید در مجلس ایشان خلفای مشهور زیادی بود عرض نمودند کدام خلیفه ؟ فرمودند خلیفه زنداوری و فرمودند معرفی شما را حاج قاضی صاحب نموده خط ارشادی برای شما بدستش دادم بروید بگیرید و دعا نمودند. عرض کردم آن نفر را که حاج قاضی معرفی نموده عالم است و از قریه ما نیست فرمودند به هر دو نفر شما اجازه داده ام.

موقع خواب خدا رحمت کند برادر دینیم خلیفه عبدالکریم (فرزند خلیفه سلطان) را که خدمت شان عرض نمودم که بنده لیاقت آن را ندارم که مرا اجازت دادند. چون فکر می کردم خلفا باید مثل مرحوم خلیفه سلطان و یا شیخ فقیر باشند. فرمودند: به حضرت امام ربانی مجدد الف ثانی گفتند چرا ناقصان را اجازت می دهی ؟ فرمودند: اجازه الناقصین لرفع غفلت عنهم لا لتکمیلهم «اجازه ناقصان برای رفع غفلت است نه برای تکمیل آنان». آن وقت دلم آرام گرفت. پس از آن با بسیاری از بزرگان طریقت آشنا شده و با یکدیگر مراودت داشتیم.

پس از فوت حضرت شاه محمد یوسف (رح) لنگر پیران کبار تعلق به ولی کبیر، عارف شهیر، بدر منیر بین النجوم، شمس مشرف فی الاسرار والعلوم، قره عین عارفان و راهنمای واصلان حضرت شاه شمس الحق نقشبندی مجددی (رح) گردید. قبل از آن این فقیر ایشان را در واقعه ای مشاهده نمودم که در آسیابی بزرگ تنها گندم آرد می کردم که ایشان با اسبی به جانبم آمدند و مرا مورد خطاب قرار داده و فرمودند بسوی ما بیایید. این واقعه بار دیگر احوالاتم را منقلب نمود و در درونم انقلابی عظیم به پا شد جذبات و ذوق و شوق وبیخودی بر اینجانب مستولی گردید که در بیان نمی آید کششی بزرگ مرا بسوی خود می کشید اما نمی دانستم به کجا و چگونه؟تا مدتی خواب خور از من گرفته شده و در محویت بسر می بردم. تا اینکه صبا از سرمنزل مقصود پیکی را برای راحتی و التیام قلب مجروحم با هزاران رحمت و برکت فرستاد .آن زمان دانستم که اشارات غیبی و احوالات و واقعه ای که دیده بودم حضرت ایشان است و تعبیرش به وقوع پیوست.

بعد از مسند نشینی حضرت ایشان نامه ای برای این فقیر نوشته و در آن نامه مرقوم فرموده بودند که بیایید تا شما را ببینم. و بنده تا آن زمان

به زیارت (ظاهری) ایشان مشرف نشده بودم. بنا بـر امتثـال امـر شـریف ایشان به همراه آخوند خیر محمد آماده سفر شـده و در تربـت جـام منـزل حاج علی خان اربابی رفتیم و قضیه ی نامه را برایش گفتیم. گفت که من خبر ندارم اگر نزد شما نذوراتی است بدهید تا من بفرستم. بنـده عـرض نمودم حضرت صاحب فرمـوده بیـا تـا تـو را ببیـنم و شـما اینطـور بـه مـا می گویید؟

بعد از تربت جام به پایین جام روستای شهرآباد منزل حاجی آخونـد عبدالستار برزگر رفتیم. یک هفته گذشت تا اینکـه شخصـی آمـد و گفـت خلیفه گل محمد کیست؟ بنده خود را معرفی نمـودم. گفتنـد: حضـرت صاحب خیلی منتظر شماست ما گفتیم ما هم خیلی آرزومندیم امـا راه بـه جایی نبردیم. گفت دو راه دارید یا منزل فـلان حـاجی کـادونی یـا منـزل حاج علی جان بلوچ در دوغارون بروید. بنده علی جـان بلـوچ را اختیـار نموده به سمت تایباد راه افتادیم. وقتی به تایباد رسـیدیم بـه آخونـد خیـر محمد گفتم شما بروید زیارت مولانا و دعا کنید تـا بنـده کارهـا را سـامان دهم. بعد از آن برادر زن علی خان اربابی را پیـدا نمـوده و بـه او گفـتم مـا می خواهیم برویم دوغارون و تا به حال هم آنجـا را ندیـدیم. ایشـان مـا را

راهنمایی نمود و گفت اگر در بین راه با مامورین برخورد نمودید بگویید ما برای معامله به آنجا می‌رویم.

در بین راه ماموران جلوی ما را گرفتند و پرسیدند کجا می‌روید؟ گفتیم به منزل علی جان بلوچ می رویم. گفت که او را می‌شناسید؟ گفتیم اگر او را ببینیم می شناسیم. بعد از آن ما را بازرسی کرده و شناسنامه هایمان را گرفته و گفت: لباسها و سر وضع شما با افغانها می ماند شناسنامه های شما هم عکس ندارد از کجا بدانیم شما ایرانی هستید و راست می گویید؟ گفتیم سرکار ما نابلدیم روز هم غروب کرده، تا اینکه اجازه رفتن داد. به دوغارون منزل علی جان بلوچ رفتیم و ماجرا را تعریف کردیم خندید گفت با ما رفیق هستند و اگر ما معامله ای کنیم آنان را خبر می سازیم. اول صبح بود که ماموران آمدند و درباره ما سوال نمودند. علی جان بلوچ گفت دو نفر آخوند هستند که برای خیرات و زکات آمده اند. گفت آنها که گفتند برای معامله به اینجا می آیند. گفت از سر ناچاری گفتند تا ایشان را باز نگردانی. در همین حین آخوند خیر محمد مشغول قرآن خواندن بود که مأمور با کنایه گفت حتما برای تلاوت قرآن به اینجا آمده اند!؟ گفتم سرکار به این قرآن قسم ما اهل

معامله و سودا نیستیم. گفت هر کاری که می خواهید انجام دهید ما را در جریان بگذارید.

شب دوم هوا سرد شده و برف باريد همسايه آنها صدا زد که مهمانهای خود را در این سرما جایی نفرستید. گفتند: امشب شبی نیست که کسی جایی برود. فردا بعد از ظهر با وجود برف به همراه یک نفر راهنما و یک افغان با شترش که بار آن نفت بود راه افتادیم. داخل رود گل و شوره بود شتر نمی توانست برود بالاخره به هر ترتیب آن مسیر را طی کردیم و صاحب شتر به ما گفت: که رد پای شتر را پاک کنید گفتم ماها اینکار را تا کنون انجام نداده ایم و نمی توانیم انجامش دهیم پس صاحب شتر خود مشغول پاک کردن رد پای شترش شد و از رودخانه(بی آب ) که گذشتیم صاحب شتر از ما جدا شد اما شترش را با خود نبرد و حیوان دست ما ماند به رفیقم گفتم صاحب شتر کجا رفت گفت: وقتی به ایران آمده است با مرزبانان افغان هماهنگی نکرده و یا به تعبیر دیگر حق حساب آنها را نداده است و به همین دلیل اگر آنها او را ببینند برایش گران تمام می شود.

حدود ساعت ۱۱ شب به منزل شخصی بنام ملا شیرمحمد رسیدیم. در زدیم خودش در را باز کرد و از ایشان از حضرت صاحب سوال کردیم و خواستیم بدانیم که کجا هستند که ایشان گفتند حضرت صاحب منتظر شما نشسته و تاکنون نخوابیده اند. رفیقم که از لحاظ سنی نیز از من بزرگتر بودند وارد خانه شدند و من نیز پس از ایشان وارد خانه شده به لقاء آن کعبه و قبله با صد هزاران شوق و اشتیاق و آرزو ی قلبی شرفیاب شدیم. پس از زیارت حضرت شاه صاحب ایشان از چند و چون مسافرت سوال و درباره بعضی از مسایل با ما صحبت کردند. در همین حین برای ما یک قوری چایی آوردند مبارک فرمودند که اینها مردم مشهد هستند صاحب خانه دو قوری چای دیگر آورد و بعد از شام تا ساعت ۲ نصف شب با زبان درفشان خود شروع به گفتن حقایق و اسرار نمودند چنان بیان شیوایی داشتند که یاد و خاطره آن محفل نورانی همیشه در قلبم زنده است گویی هر سخن ایشان مانند دارویی برای دردها و جوابی برای سوالها و تمکینی برای جذبات بیخودیم بود.

روز بعد پس از نماز صبح، حضرت ایشان عمامه مبارک و فضیلت خود را بر سر این فقیر گذاشته و چنان توجهی نمودند که قلب و روحم

ذوب شده و نهال عشق و محبت آن بزرگوار در دلم جاودانه گشت. فنا و اثر نسبت خاص نقشبندیه را در وجود ظلمانی خود به عینه مشاهده نمودم گویا قلب و روحم چون مرغی بسوی مقصود به پرواز و عروج افتاد عروجی چنان با سرعت که از زمان و مکان گذشتم. بعد از آن فرمودند: غیر از نامه و خط خودم هر کسی آمد به شما کاری نیست و پس از آن دعا فرمودند. به برکت دعایشان در همان مجلس در مجاری احوال آن قدر حالت تمکین و صحو مستولی گردید که هیچ اثری از ذوق و شوق و جذبات و احوالات معلوم نگردید و این فقیر از آن حال درخوف افتادم.به حضرت ایشان عرض نمودم فرمودند:

| | | |
|---|---|---|
| در آید چون فقیر اندر کمالات | | زبان بندد ز شطحیات و طامات |
| شود گم ذوق و وجدان و حلاوت | | نیابد لذتی الا به طاعت |
| جمال حضرتش بی کیف و رنگ است | | چه‌نسبت خاک را با حضرت ذات |
| مزن دم از تجلیات و طامات | | دراینجا چشم کور وپای لنگ است |

بعد از ظهر فردا به رفیقم گفتم ما را مرخص می کنند گفت: ما نمی‌رویم گفتم: خودت می دانی. موقع عصر فرمودند خلیفه های

ایرانی شما مرخصید. آخوند خیر محمد گفت صاحب راه درازی آمدیم یک روز دیگر به ما مهلت بده نزدتان بمانیم.ایشان قبول فرمودند.

فردای روز بعد پنج نفر به همراه مرحوم خلیفه محمد واحدی آمدند. حضرت صاحب یک کتاب و همچنین خط ارشادی به بنده دادند تا برای حاج خلیفه سعید محمد معصومی ببرم. بعد از آن ما را مرخص نمودند با هزاران ناله و فغان از آن مرشد آگاه و دریای رحمت جدا شدیم. به تحقیق ایشان دریایی از معانی و قطبی بزرگوار که در جماعت متاخرین اهل الله چون خورشیدی جهان آرا بر همه می تابیدند و همگان را از روشنایی و ارشاد سرافراز می نمودند. در مرتبه قرب الی الله و ارشاد مخلوق قدمی بسیار راسخ و همتی عظیم داشتند که در هیچ فرد دیگر مشهود نگردید.

ملا شیر محمد تا لب مرز ما را همراهی نمود. در تایباد از رفیقم جدا شدم او به سوی مشهد و من به قصد دیدن خلیفه سعید محمد به راه افتادیم. چون تا به حال به آن منطقه نرفته بودم راه را بلد نبودم. بالاخره به یکی از مامورین گفتم از مشهدم می خواهم بروم گندمشاد لطف نمایید موتوری پیدا نمایید هر چه پول بخواهید می دهم. آن مامور به شخصی

گفت ده تومان به شما می دهد او را ببر گندم شاد بنده بی تامل گفتم بیست تومان می دهم آن مرد قبول نموده و راهی گندم شاد شدیم.

گندمشاد منزل مرحوم حاجی ملا حسین علی خواجه رفتم هنوز چایی نخورده بودم که حاجی ضیاء الحق آمد و مرا به منزلش برد. بعد از دو روز به قریه تونه که جناب خلیفه آنجا ساکن بود رفتیم. ایشان هم به مسافرت رفته بودند بنده امانتی ها را به خانواده ایشان تحویل داده راهی استای شدم تا اسب نذری را از آنجا تحویل بگیرم وقتی آنجا رفتم دیدم به کس دیگر داده از آنجا به گندمشاد برگشتم. و فردایش راهی مشهد گردیدم.

سال بعد در فصل تابستان هنگام درو حالتی غیر عادی برایم روی داد که نمی توانم بیان نمایم. آنقدر حصر شده بودم که نمی توانستم الله بگویم. در حیرت افتادم که چکار کنم و کجا بروم یادم آمد که خلیفه مطلق خلیفه سعید محمد است. به همین دلیل رفتم شیخ آباد به همراه رئیس محمد پسر خاله مادریم به سمت گندمشاد راه افتادیم. یک شب منزل مرحوم خلیفه محمد واحدی ماندیم. فردایش راه افتاده و سه شب منزل خلیفه سعید محمد (رح) ماندیم. حالاتم را یک به یک برای ایشان

می گفتم و ایشان راهنمایی می نمودند. خلاصه اتحاد واقعی با ایشان پیدا کردم. تا زمانی که حیات داشتند سالی دو مرتبه به خانه ما می آمدند و سالی دو مرتبه بنده به زیارت ایشان مشرف می شدم. فعلا تنها یادگارشان خلیفه عبدالحکیم است که با بنده و اولاد بنده دوستی و رفت و آمد دارند. از خداوند متعال سرافرازی ایشان را به دعا خواستارم.

مسافرتهایی که بنده حقیر با حضرت حاج شاه شمس الحق داشتم بسیار بود. ایشان از غایت لطف و کرم خود همیشه این کم بضاعت را همراه خود می بردند. در یکی از مسافرتها یکی از خلفا بنام خلیفه ابراهیم، مغلوب الحال بود مردم که به زیارت حضرت صاحب می آمدند می خواستند که درد دل خود را بگویند خلیفه ابراهیم به علت غلبه حال احوالات و اسرارشان را یک به یک فاش می نمود. در همین مسافرت به نریمانی و اطراف رفتیم خیلی دیوانگیها می نمود و اسرار مردم را بازگو می کرد. از آنجا به مشهد رفتیم. حضرت شمس الحق جان صاحب فرمودند: خلیفه ملا ابراهیم را ببر به یکه پسته و تسلیم شیخ مرتضی بنما و بر گرد.

بنده با خلیفه مذکور که بسیار مغلوب الحال بود راه افتاده به پایین خیابان آمدیم. ایشان فرار کرده و ماشین صالح آباد را سوار شدند بنده هم مجبورا سوار ماشین شدم. صالح آباد از ماشین پیاده شدیم و بعد منزل حاجی خلیفه سلیمان در گلارچه رفتیم و دو شب آنجا ماندیم. به همراه خلیفه سلیمان و خلیفه ابراهیم راه افتاده و شب را در پده ها منزل کدخدا علی محمد ماندیم. صبح به طرف یکه پسته راه افتادیم در بین راه خلیفه مغلوب گفت شما خسته شده ای این چوب را بده به من، من هم بدون فکر چوب را به او دادم. همین که صاحب چوب شد ناگهان از راه برگشت و گفت به یکه پسته نمی روم. و چوب را برداشته به دور خود می چرخید تا نتوانیم جلو برویم آخر خلیفه سلیمان خود را به او رساند و چوب را از او گرفت و به راه ادامه دادیم.

خلاصه به منزل جناب خلیفه شیخ مرتضی عبدی در روستای یکه پسته صالح آباد رسیدیم که خلیفه ابراهیم شروع به شطحیات گفتن نمود احوال شیخ مرتضی منقلب شد و با شلاق او را زد. با خود گفتم ابراهیم اینجا نمی ماند. بعد از کتک خوردن خلیفه ابراهیم آرام شد و بسیار مودبانه صحبت می نمود. ملا ابراهیم را یکه پسته گذاشته به مشهد

مراجعت نمودیم. قضیه را کامل برای حضرت صاحب توضیح دادم ایشان فرمودند: شیخ مرتضی مجذوب است که علاج مجذوب می نماید.

در یکی دیگر از مسافرتها حضرت صاحب به شورک آمدند و فرمودند خلیفه ما را به خانه ات نمی بری چون بنده در آن زمان بسیار فقیر بودم ایشان را دفعات قبل هم تعارف خانه نکرده بودم. در آن زمان از مال دنیا فقط یک حصیر و یک رختخواب و سماور و مقداری وسایل دیگر داشتیم. ولی چون این بار خودشان فرمودند: گفتم بفرمایید. هنوز داخل خانه نشده بودم که مادر ملا ناصر قالی که از خانه پدرش آورده بود آنجا پهن نمود بنده بی تامل آن را جمع کردم حضرت صاحب پرسیدند؟ خلیفه قالی را چراجمع کردی؟ گفتم: صاحب از خانه پدرش آورده است. مبارک خندیدند و فرمودند: خلیفه به خدا نمی دانستم این قدر فقیری! بعد از ظهر ایشان در خانه ما استراحت کردند. بعد از آن دیدم که برکت و رحمت از آسمان می بارد و از زمین می جوشد. حضرت ایشان به بنده حقیر لطف و محبت خاصی داشتند و به من افتخار لقب جان نثار را

دادند همچنین اجازه مطلقه برای خدمت و تبلیغ طریقه عالیه در تمام مناطق ایران را عطا نمودند.

همچنین افتخار دارم که در سال **۱۳۴۳** ش مطابق امر مرشد بزرگوارم حضرت آقای شمس الحق جان در تجدید و تصحیح کتاب گرانبهای جامع السلوک خدمتگزاری نمودم در همان حین چاپ کتاب حضرت ایشان با یکی از مشایخ کرد دیدار نمودند پس از ملاقات به من فرمودند خلیفه این شیخ را چگونه دیدی ؟ بنده عرض کردم صاحب من کوچکتر از آنم که بفهمم. فردای آن روز طبق معمول به چاپخانه گوتمبرگ آن زمان برای خبر گیری از چاپ کتاب رفتم .بعد از انجام کار در چاپخانه روی صندلی که نشسته بودم به خواب فرو رفتم در خواب باغ بسیار بزرگی را دیدم که ابتدا و انتهایش معلوم نبود. دارای برج و دیوارهای بسیار بزرگ ومستحکمی بود و این باغ متعلق به حضرت شمس العارفین حضرت شمس الحق جان بود. روبروی در اصلی باغ که بسیار بزرگ بود شیخ مذکور بر عصای خود تکیه داده گویا منتظر چیزی بود .برگهایی از درختان باغ جدا می شد و به طرف شیخ مذکور می رفت. بنده این واقعه را به مرشد بزرگوارم بیان کردم ایشان فرمودند:

صحیح است. پس از این واقعه دانستم که آن حضرت قطب الارشاد زمان است. زیرا قطب ارشاد پس از دریافت فیض به اذن خداوند متعال آن را به مقدار کشش و استعداد پیران تقسیم می نماید خواه آنان بر این ولایت آگاه باشند خواه نه.

در میان مسافرتهایی که حضرت آقای شمس الحق جان به ایران داشتند مدت سه الی چهار سال وقفه ایجاد شد و ایشان نتوانستند تشریف بیاورند. در آن وقت سبق بنده کمالات نبوت بود. بعد مدتی در خواب دیدم که سبقهایم عوض می شود به تشویش افتادم و با خودم گفتم شاید امتحان و یا این حالات رحمانی نباشد. باز شب دیگر این موضوع را دوباره در خواب دیدم که پس از تجدید سبق آیه ای از آیات قرآن کریم خوانده می شود قلبم آرام شد که ان شاالله رحمانی است. پس از تشریف فرمایی ایشان بعد چند سال به ایشان عرض کردم مبارک خندیده و فرمودند: حالات شما مطابق نفس الامر و صحیح بوده است.

واقعه دیگری که در چند سال نیامدن حضرت شاه شمس الحق جان اتفاق افتاد این بود که شخصی که از بردن نامش معذورم برای تصرف و پیری و به خدمت گرفتن مریدان آمده بود. در ابتدا مریدان زیادی به

دنبالش روان شدند اما در آخر کار در تربت جام به علت قاطعیت و اخلاص مثال زدنی جناب معارف آگاه خلیفه سعید محمد معصومی که بزرگ خلفای زمان بود کاری از پیش نبرد و متوجه منطقه مشهد، صالح آباد و سرخس و حومه گردید.

در واقعه دیدم که شیخ مذکور به من می گوید هر چه سریعتر به مشهد بیا بنده التفاتی نکردم. دوباره در واقعه دیدم که گفت بیا و یک گوسفند هم بیار باز هم توجهی نکردم. پس از مدتی گاوی که در خانه داشتیم مریض شد بنده به مادر مولوی ناصر گفتم اگر گاو بمیرد تاوانش را از حضرت صاحب می گیرم در جواب گفت مرد دیوانه شدی؟ گفتم همین که می گویم. در همین اثنا پیرمردی غریبه که تا به حال او را ندیده بودیم پیدا شد و گفت: این گاو شما فلان بیماری را دارد و من مداوایش می کنم و همان کار را انجام داده و گاو خوب شد.

بعد ظهر همان روز مولوی ناصر که بچه دو الی سه ساله بود به ناله و فغان شدید افتاد طوری که خانواده بسیار ترسیدند اما من می دانستم که مبارزه باطنی درگرفته است. با طولانی شدن ناله و فریاد بنده به فکر فرو رفتم و در همان حال به خواب رفتم. دیدم که حضرت آقای شمس الحق

جان و حضرت امام محمد باقر (رح) به خانه ما تشریف آوردند. ایشان به حضرت امام فرمودند بر این بچه بخوانید و حضرت امام شروع به خواندن نمودند به مجرد بیدار شدن دیدم مولوی خوب و سلامت است. این حکایت را برای این یادآور شدم که کسی از اخلاص به پیر کامل مکمل ضرر نمی کند.

چند سالی گذشت و در افغانستان انقلاب به پا شد. در یکی از شبها در واقعه دیدم که حضرت شاه صاحب سوار بر اسب به شورک آمدند و از مایان خداحافظی نمودند. پس از بیدار شدن حزن و تاثری عظیم ما را فرا گرفت که در بیان نمی آید که خدایا این چه موضوع خواهد بود. و بعد از آن دانستیم وارث رسول ثقلین، حاجی الحرمین الشریفین، شمس سالکان و مراد مشتاقان به اسارت رژیم منحوس کمونیست درآمده است. این وداع و هجر غم انگیز و ناخواسته قلوب ما بیچارگان را تا قیامت داغ دار کرد و آتش درون ما را شعله ور نمود و دیدگان عاشقانش همیشه پر اشک ماند.

شمس الحق تبریزی از خلق چه بگریزی

حال آن که به پا کردی صد فتنه فتانه

پس از آن سال ۱۳۶۰ شمسی خبر شدیم که خـانواده و لنگـر پیـران کبار به ایران، شهر زاهدان، خیابان پهلوانی مهاجرت نموده اند. بی تامـل به زاهدان رفتم و چون آدرس دقیق نداشتم در همان حـوالی کشـتارگاه بـه دنبال آدرس بودم به چند نفر برخورد کردم خواسـتم آدرس را بپرسـم کـه صدای مبارک غوث السالکین، پیشوای اهل یقـین، حضـرت حـاج آقـای محمد مظهر جان را شنیدم که فرمودند: خلیفه بیا. گویی ایشان منتظر ایـن فقیر بودند پس از آن به همراه ایشان به منزل رفتیم. تا نیمه شب از کیف و چـون هجـرت و مشـکلات و مصـایب آن صـحبت نمودنـد و پـس از آن فرمودند: داغ هجر حضرت حـاجی صـاحب قلـبم را تکـه تکـه نمـوده و زخمی ناسور و فراقی جانسوز بر ما بـاقی گذاشـته کـه تـا لقـا آن کعبـه در آخرت التیام و آرامش نمی یابد. با این سخن مبارک هر دو به گریه افتاده و بار دیگر فراق و درد جگر سوز حضرت شمس الآفاق و شیخ الاشراق در دل پردرد ما شعله ور گردید و از دیده ها بجای اشک خـون جـاری شـد. فرمودند خلیفه چون رضای مولای حقیقی بـر ایـن امـر مقـدر شـده جـز تسلیم و رضا چاره ای نیست وگرنه این هجر و فراق قابل تحمل نیست.

فردای آن روز به مشهد بازگشتم و به مناطق مختلف رفته و خلفـا و مریدان را با خبر ساختم تا زمانی که زاهدان بودنـد بـرای کسـب فـیض و خدمت به نزد ایشان می رفتم تا اینکه به مهرآباد مشهد تشـریف آوردنـد. قبلا حضرت حاج آقای شمس الحق جان به بنده لقب جـان نثـار را عطـا کرده بودند ایشان نیز فرمودند: خلیفه، حضرت شاه شـمس الحـق جـان به بنده فرمودند خلیفه گل محمد جان نثار است خلیفه گل محمد فداکار است؛ شما برای ما هم همـانطور هسـتید. حـدود ۱۶ سـال در صـحبت و خدمت این پیر بزرگوار بسر بردم تا اینکه دراسفند ماه سال ۷۶ شمسـی از دار فانی به دار باقی رحلت نمودند ودلهای عاشقان و محبان شان داغـدار گردید. مزار پر انوار ایشان در گندمشاد از توابـع شهرسـتان تایبـاد اسـت. ایشان پیری بزرگوار بودند که در نهایت مرتبه صحو و تمکین و حلم بسـر می بردند. همین بس که در زمان حیاتشان هیچ یک از مشایخ، فوق مقـام ایشان مشاهده نگردید.

پـس از فـوت ایـن قطـب جهانمـدار طبـق وصـیت حضـرت حـاج شمس الحق جان (رح) کـه اشـارتا بـه همـه مـی گفتنـد و بـه ایـن فقیـر صراحتا فرمودند خلف صدق ایشـان حضـرت حـاج آقـای عبـدالله جـان

مسند ارشاد مریدان را عهده دار شدند. و بنده در آخرین سفری که در بجنورد منزل حاج صوفی الله یار خسروی با حضرت حاج آقای شمس الحق جان داشتم صراحتا فرمودند: که از برادرانم محمد مظهر جان بسیار مطیع و فرمانبردار و دارای اخلاق حسنه است بسیار از ایشان تعریف نمودند و پس از آن درباره حضرت حاج آقای عبدالله جان سخن به میان آوردند و بنده افتخار دارم که خدای تعالی به من عمری داد تا این وصیت را در مجلسی که همه برادران در مشهد بودند تمام و کمال برسانم. الحمد لله پس از آن ابتدا همه برادران ترکمن شروع به بیعت با حضرت ایشان نمودند.

حضرت حاج آقای شمس الحق جان، آقای عبدالله جان را از همان کودکی در مسافرتها به همراه خود می برند. بسیار ایشان را دوست داشتند و به همین دلیل لقب شیر آقا را به ایشان عطا فرمودند و می فرمودند امیدوارم که این پسرم راه و روش بزرگان ما را ادامه دهد. الحمد لله که همین گونه شد.

حضرت حاج آقای شمس الحق جان مرادان بسیاری را تربیت نمودند و بسیار کسان به برکت نفحه مسیحایی ایشان به مقامات قرب و

معرفت رسیدند. ولی کمال این تربیت و تجلی این معرفت در وجود حضرت حاج آقای محمد مظهر جان و حاج آقای عبدالله جان به نهایت درجه ظهور کرد. حضرت حاج آقای عبدالله جان شیخی بلند مرتبه هستند که چون پدرش در میان مشایخ متاخرین مانند خورشیدی قلوب همگان را از معرفت ذات لایزالی سیراب و لبریز می کند.

ایشان وارث پنج نسبت عظیم از مشایخ بزرگ هستند. شاهی طریقت را از شاه عبیدالله احرار (رح) و تجدید طریقه عالیه را از حضرت امام ربانی مجدد الف ثانی (رح) و رسوخ تام در شریعت غرا را از حضرت حاجی دوست محمد قندهاری (رح) و نسبت باطنی را از حضرت شاه امان الله غوری (رح) و بالاخره آن قدر در حضرت شاه شمس الحق جان (رح) فانی هستند که همه خصایل مبارک آن بزرگوار را می توان در وجود مبارک این عزیز مشاهده نمود. همچنین حضرت ایشان قطب ارشاد زمین هستند در واقعه ای مشاهده نمودم که حضرت شمس العارفین آمدند در حالی که قطب مدار پشت سر حضرت حاج آقای عبدالله جان بودند با همان هیبت وسطوت و غلبه جذبات مثال زدنی بسوی ایشان متوجه شدند و در همان حال هر آنچه مقام و مرتبه که

در حال حیات داشتند به حضرت حاج آقای عبدالله جان منتقل نمودند و رفتند. لوای قطبیت و بزرگی طریقت بـه ایشـان از حضـرت شـاه امـان الله صاحب میراث رسیده است.

اللهم انزل علینا من فیوضاتهم و برکاتهم

ونفعنا بعلومهم واسرارهم

## در سیرت پیر کامل

پیر باید که سیرت پیغمبران را داشته باشد تا به او اقتدا کنی کما قال النبی (ص) اَلشّیخً فِی قَومِهِ کَالنَبِیُ فِی اُمَتِهِ. پیر باید که راه دان و سخی و خوش خوی باشد. حسود نباشد و حق گوی و حق پذیر و از بـدعت دور باشد ؛ راضی و قانع باشد درویشـی را بهتـر از تـوانگری دارد ؛ ذلـت را از عزت و گرسنگی را از سیری دوست تر دارد؛ صابر و شاکر باشـد. بـه کـار مریدو کار آخرت بصیر باشد و به عیب دنیا و عیب تن خود بینا و به عیب مردمان کور باشد.با شیطان محارب و هوای نفـس خـود را بنـده نباشـد و خدای تعالی را بنده باشد. کسی که این صفات را دارا باشد خـوب اسـت به اواقتدا کنی و اگر با این صفات نباشد پیر نیست. کما قال الله تعالی و لا تتبع الهوی فیضلک عن سبیل الله.

الحذر از پیر کرکس طبع : بدان که پیـر کـرکس طبـع کیسـت و چـه می کند. چون کرکس را هوای مردار خوردن برخیزد چندان بالا برود کـه هیچ مرغی وی را نبیند و عمر او از همه ی مرغان درازتر باشد اما همت او بجز مردار چیزی نباشد. پیر کرکس طبع مریـد را نیـز ماننـد خـود مـردار جوی می نماید ؛ مردار دنیا و آنچه از اوست چـون کبـر و عجـب و ریـا و حسد و حب مال و جاه و دوستی با اراذل و اوبـاش و دشـمنی بـا علمـا و اهل صلاح ؛ همچنین خود را از همه ی مـردم بهتـر مـی دانـد. یکـی از عرفا گوید :

هر که با دونان نشیند عاقبت دون می شود

با خردمندان نشین تا همتت افزون شود

شیخ مقتدا باید از اصول و فروع شرع و عقاید کما حقه مطلع باشـد و قدمی از صرا المستقیم تجاوز نکنـد. کسـب کمـالات طریقـت را بـه استقامت شرع و بصارت دیده ی باطن سیر نماید و به کلمـات مرمـوزی مشایخ علیهم الرضوان موقف و بینایی داشته باشد و از حـالات و واردات ایشان بهره مند و بر خود مشاهده نماید.

**مکاتیب شمس دوران سرحلقه ی عارفان امام واصلان**
**حضرت مولانا شمس الحق نقشبندی مجددی (رح)**

## مکتوب اول

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد الحمد و الصلوه : مخلصان و محبان و مریدان طریقهٔ متبرکهٔ نقشبندیه به سلامت و عافیت باشند الله تعالی شمایان را به حفظ و حمایت حقیقی خود داشته باشد بحرمت حبیب خود (ص).

اما بعد آیه کریمه است وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون هدف از خلقت انسان وجنیات عبادت صانع واجب الوجود است عبادتی که ثمره و نتیجه اش معرفت ذات او تعالی باشد تا او را به این مقصد اعلی مددکار و معاون باشد لهذا جهاد با نفس اماره و شناخت آفات آن در جهت تقرب الی الله بر همگان لازم و دریافت علم اخلاص از اولیا الله ضروری گشت. علمی که منتهایش معرفت و هدایت از مهالک است و انسان را به فلاح و رستگاری رهنمون می سازد هدف رضای مولای حقیقی است و بس و در خاتمه اًلنصیحه و هی الدین و متابعت سید المرسلین و آله الطاهرین و اصحابه اجمعین.

معلوم شما برادران باشد که خلیفه ملا گل محمد از اینجانب مامور و مأذون است . دم ودعا و توجه نامبرده را غنیمت شمرده تا از برکات شان مستفیض شوید و نیز نذورات لنگر پیران کبار را تسلیم وی نمایید انشاء الله می رساند.اطاعت خلیفه ی مذکور از این فقیر است و نیز قهر او از این فقیر است .همچنین خلیفه حاجی ملا حسین و خلیفه فخرالدین و خلیفه شکرالله و خلیفه نور محمد و حاج خان علی و نیز خلیفه سلیمان با خلیفه ی مذکور همکاری نمایید.

**الداعی: شمس‌الحق مجددی**

**مکتوب دوم**

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد الحمد و الصلوه: دعا و سلام محبت الانجام برسد از این طرف برای مخلصان و محبان هر یک آقای رمضان خان و حاجی اسماعیل خان و برات خان و قربان خان الحمد لله تا حین مراسله ی هذا صحت دارم و صحت مندی و سلامتی و سرافرازی شمایان را از درگاه خداوند عالم خواهانم در ثانی معلوم شما باشد که یوم یکشنبه بیست برج وارد هرات شدم معاملات پاسپورت من تا به حال معلوم نشده به دنبال پاسپورت

می باشم تا خداوند چه خواسته باشد .باید به زودی خلیفه ملا گل محمد را خبر دهید که اگر نذورات لنگر نزد او هست به نام حاجی میرزا جان محمد خان حواله بدهد در این باره تاکید است در خاتمه دعا گویم.

**فقط شمس الحق مجددی**

**مکتوب سوم**

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد الحمد والصلوه: مخلص یکتا و محب بی همتا جناب خلیفه ملا گل محمد جان نثار به سلامتی ظاهر و باطن بوده باشید .احوالات فقیر مستوجب شکر است و سلام جداگانه برای هر مرد و زن از مخلصان و محبان به وکالت این فقیر برسانید .تقدیرات الهی موانعات در معاملات پاسپورت واقع شده , تا خداوند چه خواسته باشد .قصد دارم ولی موقوف به تقدیر است اگر نذورات در نزد شما موجود می باشد به زودی بنام حاج میرزا محمد خان حواله و بفرستید. در خاتمه دعا گویم.

**فقط شمس الحق مجددی**

**مکتوب چهارم**

بسم الله الـرحمن الـرحیم بعدالحمـد و الصـلوه : دعـا و سـلام کـه مسنونه ی حضرت خیرالانام است ابلاغ و ارسـال بـاد از اینجانـب بـرای تمامی خلفـا و مریـدان و مخلصـان و محبـان خصوصـا جنـاب حقـایق و معارف آگاه خلیفه ملا سعید محمد و جناب خلیفه حاج حیـدر آخونـد و جناب خلیفه ملا گل محمد و خلیفه حاجی روح الله و حاجی خلیفه ملا حسین مرائی که همه ی مایان صحت داریـم و صـحت منـدی و سـلامتی دارین شمایان را از خداوند عالم خواهانم.

تبلیغی که به برادران طریقت می شود این اسـت کـه اَلـدُنیَا فَانِیَـهً و سرای زوال اسـت وَاِنَ دَارَالآخِـرَةِ دَارَالحَیـوةِ اُعِـدَت لِلمُتَقِـینَ مِـن اَهـلِ الایمَانِ . رستگاری وابسته به متابعت سید الکونین اسـت علیـه الصـلوه و السلام ، دوام ذکر و رابطه از سررشته ی بزرگان دین است « اَلمَرءُ مَعَ مَـن اَحَبَ »کمر همت را بسته و در این امر عظیم بسیار کوشا باشید و سر رشته را به برادران طریقت واضح نمایید.وحدت قبله توجـه در طریقـه عالیـه از شرایط اصلی است مبادا در آن فتوری واقع شـود . خلفـا و پیـر زادگـان از جانب پیـر مقتـدا جهـت اشـاعه طریقـت مامورنـد بایـد کـه سـالکان را از

حقیقت امر آگاه سازند و به خویش محصور نسازند چون ایشان پیر تعلیم هستند کمال مرید وابسته به شیخ تربیت است ایشان را پس از تعلیم طریقت راجع به اصل متوجه فرمایند تا استعدادشان ضایع نگردیده و از برکات طریقه مستفیض گردند در غیر این صورت معامله مرید به تباهی و گمراهی می انجامد مقصود رضای خداوند عالم و متابعت سنت حبیب (ص) و روش اولیاء کرام است . چون نسبت به بعضی عوارضات از صحبت ظاهری برادران دور می باشید ولی شمایان هیچ وقت از دعا و توجه غایبانه فراموش نمی باشید امید به خداوند عالم است که صحبت ظاهری هم میسر شود.

خلیفه ملا غلام محمد رخشانی خادم قدیمی فقرا می باشد نسبت به پریشانی روزگار به طرف شما می آید هر کسی عشر یا زکات دارد به طریق خیرات با او معاونت کند عندالله ضایع نمی شود . و اگر بعضی برادران نذوراتی داشته باشند توسط خلیفه گل محمد به لنگر پیران کبار بفرستد می رسد انشاء الله . در خاتمه اَلنَصِیحَهُ وَ هِیَ الدِینُ وَ مُتَابِعَهِ سَیدَ المُرسَلین و آله الطاهرین و اصحابه اجمعین . آمین

**فقط شمس الحق مجددی**

**مکتوب پنجم**

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد الحمد و الصلوه : دعا و سلام محبت الانجام برسد از این طرف برای خلیفه ملا گل محمد و خلیفه ملا خیر محمد و عالیجاه ، عزت همراه رمضان خان و اسماعیل خان و حاجی محمد و برات خان و ابراهیم خان و حاجی کدخدا مرتضی خان و حاجی کریم دادخان و حاجی رحمه الله خان و باقی مخلصان و محبان الله تبارک و تعالی شمایان را به حفظ و حمایت خود داشته باشد و از غیر خود برهاند . اگر جویای احوالات دعا گوی خود می باشید الحمد لله بخیریت در گذر است سلامتی و سرافرازی و نیک نامی دو جهان شما را از حضرت خداوند عالم خواهانم.

چیزی که بر ما و شما لازم است استقامت شریعت غرا و عقیده کامل به شیخ مقتدا و دوام ذکر است دراین باره کوشش نمایید که رضای مولای حقیقی در این است و دیگر معلوم خلیفه ملا گل محمد و خلیفه خیر محمد باشد که هر کس معاونت به لنگر پیران کبار بنماید شمایان جمع آوری نمایید و با خود بیاورید. این فقیر را انشاء الله ملاقات

می نمایید و اگر نتوانستید بدست علی خان بدهید و دیگر متوجه باشید که در رابطه شمایان تفرقه پیدا نشود سررشته ی اصل را من قبلا برای شما گفتم اگر از یاد شما نرفته باشد کفایت می کند در خاتمه دعا گویم و دعا گوی خود را از دعا فراموش نسازید.

**الداعی شمس الحق مجددی**

**مکتوب ششم**

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد الحمد و الصلوه : دعا و سلام محبت الانجام برسد از این طرف برای خلفا و مریدان و مخلصان پدلی و سرخس الحمد لله صحت اینجانبان خوب است صحت و سلامتی شمایان را از خداوند عالم خواهانم الحمد لله مع الخیر از سفر مکه الله شریف مراجعت نمودم و در شهر مقدس می باشم چون نسبت به بعضی عذرها که داشتم مانع آمدن می شد در حدود شما. انشاء الله هیچ وقت شمایان را از دعا و توجه غایبانه فراموش ندارم لهذا خلیفه ی جلی ملا گل محمد جان نثار را به وکالت خود در بین شمایان فرستادم که از نزدش دعا و توجه برای خود بگیرید صحبت و محبت او به عینه از خود این فقیر است و هر کس که

نذر و نذورات به لنگر داشته باشد توسط مذکور بفرستد انشـاء الله تعـالی می رسـد در خاتمـه سـلامتی ظـاهر و بـاطن شـمایان را از خداونـد عـالم خواهانم . اَلنَصِیحَۀُ وَهِیَ الدِینُ وَمُتَابِعَۀِ سَیدَ المُرسَلین و آلـه الطـاهرین و اصحابه اجمعین .

**فقط شمس الحق مجددی**

**مکتوب هفتم**

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد الحمد و الصـلوه : دعـا و سـلام محبـت الانجـام برسـد از ایـن طرف برای حقایق و معارف آگاه خلیفه ملا گل محمد جان نثـارو محمـد ایوب و میر احمد و باقی مخلصان شورک الحمد لله صـحت داریـم و مـع الخیر و العافیه از بیت الله شریف آمده و در مشهد مقدس می باشم شما را اطلاع می دهم اگر هر کس آرزوی ملاقات را داشته باشد در مشهد بیایـد و نیز مخلصان که در نریمـانی و گـاو بـرج و اطـراف مـی باشـند اطـلاع بدهید . خاتمه دعا گویم.

**الداعی شمس الحق مجددی**

**مکتوب هشتم**

بسم الله الرحمن الرحیم

بعدالحمد و الصلوه : دعا و سلام محبت الانجام برسد از این طرف برای مخلص حقیقی و محب تحقیقی ام خلیفه ملا گل محمد . الحمد لله مایان صحت داریم صحت مندی شما را با تمامی مخلصان از حضرت خداوند عالم خواهانم . حاجی مولوی ملا عبدالمجید به خیریت آمد و احوالات سلامتی شمایان را آورد و از طرف خلیفه ی جلی ابراهیم خان بی نهایت رضایت داشت و از طرف باقی مخلصان هم راضی بود چون نفر آورنده خط هذا آمدنی آن طرف بود شما را از سلامتی خود اطمینان دادم خداوند عالم به محمد مظهر جان پسر داده است و نام او را رحمت الله جان نهادم الله تعالی در عمر او برکت گذارد . در خاتمه سلام این فقیر را به تمامی مخلصان و محبان برسانید و نیز احوالات خود را برای دعا گوی خود بفرستید .

**الداعی شمس الحق مجددی**

۳ تیرماه ۱۳۵۰ شمسی

**مکتوب نهم**

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد الحمد و الصلوه : دعا و سلام محبت الانجام برسد از این طرف برای جناب خلیفه ملا محمد حنیفی و خلیفه ملا گل محمد و ابراهیم خان و رمضان خان و حاجی اسماعیل خان و برات خان و قربان خان و محمد اعظم و باقی مخلصان و محبان هر کدام از صغار تا کبار الحمد لله بنهایت درجه ی احوالات فقرا خوب و مستوجب شکر است صحت و سلامتی و سرافرازی شمایان را از خداوند عالم خواهانم .

طبع مقامات حضرت شاه نقشبند قدس سره شده است انشاء الله به شما هم خواهد رسید و نیز محمد الف پسر کاکا محمد اعظم می آید متوجه احوال آن باشید . آمدن این فقیر هم انشاء الله به ماه مبارک رمضان به آن طرف خواهد شد . در خاتمه دعا گوی هستم .

**فقط شمس الحق مجددی**

**مکتوب دهم**

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد الحمد و الصلوه : دعا و سلام از این طرف برای حقایق و معارف آگاه جناب خلیفه صاحب ملا گل محمد الله تعالی شما را در پناه

امن و امان حقیقی خود داشته باشد بحرمت رسول الثقلین . الحمد لله مع الخبر و العافیه . یوم دوشنبه وارد مشهد مقدس شدم خلیفه خیر محمد را با باقی برادران شورک و نریمانی از آمدن من اطلاع بدهید و خود شما بدون معطلی در مشهد مقدس بیایید . در خاتمه دعا گویم

**فقط شمس الحق مجددی**

۱۳۴٦/٥/١٧ شمسی

**مکتوب یازدهم**

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد الحمد والصلوه : حقایق و معارف آگاه جناب خلیفه ملا گل محمد را دعا رسانیده به سلامت و عافیت ظاهر و باطن بوده باشند الحمد لله تا حین مراسله ی هذا صحت دارم صحت مندی و سلامتی شما را از خداوند عالم خواهانم . بعد از مدت یک ماه در کوشش بدست آوردن تذکره بودم و پول زیاد هم مصرف شد تقدیر نرفته بود که موفق شوم مشکلات زیاد تراشیدند تا مانع آمدن من گردید . به هر حال خیر است امیدوارم از خداوند عالم که سبب فراهم سازد تا از نزدیک شما و باقی محبان را ملاقات نمایم . می توانید که معلومات صحیح از نآمدن من از

آورنده ی خط حاصل نمایید . تقدیر پروردگار بر تدبیر بنده می خندد . به هر حال خیر است .

فرزندم خلیفه گل محمد بداند که از شما راضی می باشم خدا و رسول از شما راضی باشند . سفارشی که به شما می شود این است که تمامی همت خود را در روش حقه ی اولیای کرام صرف نمایید که سعادت دارین وابسته به متابعت دوستان خداست . شرط قبول خلق نیست . وَمَا عَلَى الرَسُولِ اِلا البَلاغُ است . اِنَما الاعمَالُ بِالنِیَاتِ است . شما صاحب اجر جزیل می شوید . سلام این فقیر را به تمامی مخلصان و محبان آن حدود از زن و مرد کلا برسانید . هیچ وقت آن محبان را از دعا و توجه غایبانه فراموش ندارم . باید احوالات خود و باقی مخلصین را برایم کما حقه توسط ملا محمد علی روانه دارید و نیز سفارشی که به شما می شود این است که باید به همراه ملا محمد علی تا جای خلیفه حاجی حسین و حاجی سلیمان و حاجی شیخ بروید و مردمان را نصیحت لازمه بنمایید . و نیز نذورات برادران را جمع آوری کرده تسلیم ملا محمد علی نمایید که بیاورد . در خاتمه دعا گویم .

**فقط شمس الحق مجددی**

**مکتوب دوازدهم**

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد الحمد و الصلوه : دعا و سلام که مسنونه حضرت خیر الانام است ابلاغ و ارسال باد از این طرف برای حقایق و معارف آگاه جناب خلیفه صاحب ملا گل محمد و تمامی خلفا و مریدان و مخلصان و محبان از صغار تا کبار . الله تبارک و تعالی آن محبان یکتا را در مهد امن و امان خود نگهدارد و از غیر خود رهایی بخشد بحرمت حبیب خود (ص ) به مدارج قرب و منازل و صول الی الله فایز المرام سازد بمنه و کرمه و عونه .

باری اگر جویای احوال داعی خود باشید لله الحمد من کل وجوه بخیریت و عافیت و جمعیت در گذر است . محبت آثارا نسبت به بعضی واقعات از صحبت حضوری دور ماندیم ولی امیدواریم که رابطه ی باطنی قوی تر شود تا فیض حضوری را دریابید .حدیث شریف اَلمَرءُ مَعَ مَن اَحَبَهُ هیچ گاه از دعا و توجه غایبانه فراموش نمی باشید این قدر می گویم که دنیا را بقا نیست و آمدن قیامت حق است خدا و رسولش را فراموش نسازید.

مراعات آداب دوستان خدا را بجا آورید که سعادت دارین وابسته به استقامت شریعت غرای محمدی است . همه برادران طریقت با یکدیگر صحبت و محبت داشته باشید و با یکدیگر خرده گیری نکنید . از راه درگذشت پیش آمد کنید. مراعات آداب خلفا بر مریدان لازم است . پیر دوری و نزدیکی ندارد . حضرت مولوی صاحب فرموده :

هر که دارد چشم دل با سوی ما　　　فیض حق را بر سرش پاشیده‌ایم

امیدوارم صحبت حضوری نیزمیسرشود چون مدتی است که از طرف شمایان احوال صحیح ندارم.لهذا محمد اعظم را فرستادم تااحوالات سلامتی این فقیررا به شمایان برساند ونیزاحوالات شمایان رابه این فقیر بیاورد .

از خدمات صادقانه ی خلیفه گل محمد راضی می باشم سلامتی دارین او را با معاونین او و با تمامی محبان از خداوند عالم خواهانم . امیدوارم که تمامی خلفا و مریدان او را به صدق بشناسند . یده کیده و فمه کفمه در خاتمه اَلنَصِیحَةُ وَهِیَ الدِینُ وَمُتَابِعَةِ سَیدَ المُرسَلین و آله الطاهرین و اصحابه اجمعین آمین

**الداعی شمس الحق مجددی**

**مکتوب سیزدهم**

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد الحمد والصلوه : دعا و سلام که مسنونه ی حضـرت خیرالانـام است از این طرف برای خلفا و مخلصین سـرخس و پـدلی . الله تبـارک و تعالی همگی شمایان را به استقامت شریعت غراء و سلوک طریقت بیضاء ثابت و راسخ بدارد بحرمت سیدنا محمد و اله الامجاد . چنانچـه جویـای احوالات دعا گوی خـود باشـید از فضـل خداونـد متعـال صـحت دارم و سلامت و سعادت شمایان را از درگاه حضرت خداوند مسئلت می نمایم در ثانی این فقیر چند روزی در جوار مقدس حضرت رضا رضـی الله عنـه اقامت می نمایم هر کدام آرزوی صحبت و ملاقات داشته باشید بیایید .

لذا خلیفه گل محمد را به طرف شمایان فرستادم محبت و صـحبت او عینه محبت و صحبت ایـن فقیـر اسـت . از نـزدش دعـا و توجـه بـرای خودتان بگیرید و هر کس معاونتی هم داشته باشد به وسـیله ی خلیفـه ی مـذکور بفرسـتد انشـاء الله تعـالی مـی رسـد مطمـئن باشـید . در خاتمـه سلامتی ظاهر و باطن شمایان را از خداوند عالم خواستارم . وَالسلامُ عَلی مَنِ اتبَعَ الهُدَی.

**فقط شمس الحق مجددی**

## مکاتیب صاحب الحلم و الحیا والتقوی حضرت
## حاج محمد مظهرنقشبندی مجددی (رح)

### مکتوب اول

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد الحمد و الصلوه : دعا و سلام که مسنونه ی حضرت خیرالانـام است ارسال و ابلاغ باد از این طرف بـرای حقـایق و معـارف آگـاه جنـاب حاجی خلیفه گل محمد جان نثار به سلامت و عافیت بوجه باشید . بعـد احوال مایان را از حاجی خلیفه غلام عباس باطوری پرسان کنید برای شما می گوید . بعد کمر همت را بسته نموده جهت خدمت لنگـر اولادهـای حضرت صاحب که هجرت کرده و به زاهدان رسیده اند .

خلیفه سعید محمد معصومی را هم دیده به طـرف حیـدر آخونـد و باقی برادرهایی که در آنجا هسـتند رفتـه و سـلام مـا را برسـانید و حـاجی خلیفه قطب را هم خبر نمایید که امروز روز خدمت اسـت . بـاقی در حـق شما دعا گو هستم و هر قدر زودتر اجرا شود خوبتر است خـود شـما بهتـر می دانید حاجت تاکید ندارد .

**فقط محمد مظهر مجددی**

**مکتوب دوم**

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد الحمد و الصلوه : دعا و سلام که مسنونه ی حضرت خیرالانـام است ارسال و ابلاغ باد از این طرف بـرای حقـایق و معـارف آگـاه جنـاب حاجی خلیفه گل محمد جان نثار به سلامت و عافیت دارین بوده باشـید الحمدلله مایان صحت و عافیت داریم . بعد از وفات جنـاب خلیفـه سـید محمد معصومی خبر شدیم . قالوا انا لله و انا الیه راجعون . بسـیار پریشـان شدم که وجود مبارک خلیفه غنیمت بود خبر باشید که دنیا گـذرا اسـت . معلوم شما باشد که اگر زحمت هم می شود به گندم شـاد رفتـه فاتحـه ی پسر خلیفه را داده و سلام این حقیر را رسانده وکالتا از طرف ایـن حقیـر و اصالتا از طرف خودتان کمر عبدالحکیم را بسته در جانشینی پدر او تـا کـه سررشته ای که از خلیفه صاحب بود از دست شان نرود و بـاقی برادرهـای آنجا را هم سلام بگویید که سررشته شریعت و طریقت بشود غفلت نشود باقی چه تاکید کنم . دعا گو هستم و امید دعا دارم .

**فقط محمد مظهر مجددی**

**مکتوب سوم**

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد الحمد و الصلوه : دعا و سلام که مسنونه ی حضرت خیرالانـام است ارسال و ابلاغ باد از این طرف بـرای حقـایق و معـارف آگـاه جنـاب حاجی خلیفه گل محمد و بـاقی برادرهـای آنجـا را سـلام علـیکم تقـدیم می دارم شاید قبول فرمایید . الحمد لله صحت دارم خدا کند کـه شـما بـا اولادهای خود دارای صحت و عافیت بوجه باشید بعد اگـر زحمـت هـم می شود تا بجنورد بروید نزد حاجی بشم جهت یک دانه عبـا و واسـکت برایم جور کند و همراه خود بیاورید هر قـدر کـه خـرج شـد مـن بـه شـما می دهم غفلت نکنید انشاء الله سبب دعا گویی در حق شما مـی شـود و هزار تومان هم بدست حاج غلام رضا خان روانه کردم که برای شما بدهـد که جای حاجی بشم برویـد و اجـرا بکنیـد . بـاقی دعـا گـو هسـتم و دعـا می کنم .

**الداعی محمد مظهر مجددی**

**مکتوب چهارم**

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد الحمد و الصلوه : دعا و سلام که مسنونه ی حضرت خیرالانـام است ارسال و ابلاغ باد از این طرف بـرای حقـایق و معـارف آگـاه جنـاب حاجی خلیفه گل محمد به سلامت و عافیت بوجیه باشـید . بعـد معلـوم شما بوده باشد که هر چه وعده ی حضرت او تعالی رفته باشـد بنـده بایـد که راضی باشد و غفلت را لحظه ای به خود راه ندهد.

خود می دانیـد کـه مرتبـه ی قـرب و معرفـت مقـام صـبر اسـت . خداوند متعال می فرماید من همراه صابرانم .صبر از چه بـرای بنـده پیـدا می شود تا زحمت برای بنده و خواری نباشد صبر نیست . خداوند عـالم والده ی ملا ناصر جان را شـفا و صـحت کامـل عطـا کنـد و شـما را صـبر عنایت فرماید باقی دعا گو هستم و دعا می کنم . باقی احوال من عـاجز را از خلیفه ابراهیم خان پرسان کنیـد کـه بـرای مایـان چـه پریشـانی رخ داده است هر قدر که می دانید همان قدر است و دعا بسیار بکنید که حضـرت حق صبر عطا کند و باقی برادرهای طریقت و شریعت را سلام برسـانید و از شمایان امید دعا دارم . و خط ارباب علی که برای ما نوشته بـود خلیفـه

ابراهیم خان خوانده از او پرسان کنید که چه نوشته کرده ، ما را به کار مریدی و غیره کارست هر کسی اختیار خود دارد که اخلاصی می کند یا نه. باقی دعا گو هستم.

**فقط محمد مظهر مجددی**

**مکتوب پنجم**

بسم الله الرحمن الرحيم

بعد الحمد و الصلوه : دعا و سلام که مسنونه ی حضرت خیرالانام است ارسال و ابلاغ باد از این طرف فقیر حقیر لاشی محمد مظهر برای معارف آگاه جناب حاجی خلیفه گل محمد و ملا محمد ناصر جان سلام علیکم تقدیم می دارم . بعد الحمدلله صحت دارم خداوند عالم شما و اولادهای شمارا صحت و سلامت و در حفظ و حمایت خود نگاه دارد . والده ی محمد ناصر جان را حضرت حق سبحانه شفا و صحت کامل عطا کند . معلوم شما بوده باشد که حضرت خداوند همراه صابران است خود را پریشان نکنید خود شما می دانید که از برای بنده زحمت در دار دنیا است . ذکر و رابطه ی اولیای کرام را محکم داشته باشید دل جمعی خطره ها را خداوند می کند. در حق عبدالله جان و باقی پیرزاده ها دعا بکنید که

حل هر مشکل را خداوند عالم می کند و از خدا صبر و استقامت طلب کنید که دیگر چاره نیست . هر چه رضای مولای حقیقی رفته باشد بسیار خوب است و نعمت است باقی صاحب اختیار هر چه که خواسته از ما بنده ی عاجز غیر از صبر و فرمانبرداری در بند گی او دیگر کاری نیست و سلام من را برای حاجی محمد بگویید و پیرزال ها را هم سلام بگویید که دعا کنید حافظ ما و شما حضرت خداوند عالم باشد. باقی دعا گو هستم.

**فقط محمد مظهر مجددی ۱۳٦٦** شمسی

**مکتوب ششم**

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد الحمد و الصلوه : دعا و سلام که مسنونه ی حضرت خیرالانام است ارسال و ابلاغ باد از این طرف فقیر حقیر لاشی برای جناب حاجی خلیفه گل محمد محب حقیقی و مخلص یکتای اولیاء کرام السلام علیکم تقدیم می دارم الحمد لله صحت دارم با جمیع اولادها و پیرزاده ها سلامتی شما دوست گرامی را با اولادهای شما از حضرت حق جل و علا خواهانم چون هوا بسیار سرد شد نتوانستم از نزدیک دیدن کنم و احوال پرس شما بودم . دعای خیر در حق شما بسیار شده امید به

حضرت حق سبحانه دارم که شما را صحت کامل عطا کند تا سفرهای خود را به همراه هم طی کنیم و از حضرت حق سبحانه می خواهم که همان شادی و خوش وقتی که به حضرت یعقوب علیه السلام داد باز برای ما و شما هم عطا فرماید و یا مثل حضرت یعقوب (ع) چشمهای ما و شما روشن بشود خدا قادر است زحمت هم می دهد و راحت هم . اگر بنده صابر باشد و صبر کند حضرت حق بسیار اجر و ثواب عطا می کند.

دل‌بدست آور که حج اکبر است　　　از هزاران کعبه یک دل بهتر است

مسجدی که اندرون اولیاست　　　سجده گاه عالم است آنجا خداست

اما بعد، در مورد حقیقت مضغه سوال نموده بودید شما خود بهتر می‌دانید مضغه بر دو نوع است. مضغه ای که به ترکیب عناصر اربعه بهم رسیده است این مخصوص عوام است و مضغه ای دیگر که منظور ما و شما است این است که بعد از سلوک و جذبه و بعد از تصفیه و تزکیه و بعد از تمکین قلب و اطمینان نفس به محض فضل و کرم خداوندی جل شانه حاصل می شود این مرتبه اخص خواص است به خلاف حقیقت جامعه قلبی که از ذکر تاثیر می پذیرد و بعد از رسیدن به کمال ذکر با آن متحد می شود.

در مضغه ذکر را راه نیست و تاثیری هم بر آن ندارد زیرا در آنجا ظهور مذکور جل شانه به اصالت است. همچنین مضغه از عالم خلق است بلکه عالم خلق و امر هر دو اجزای مضغه اند که از اجتماع این دو هیئت وحدانی عجیب پیدا نموده است . جزء خاکی در این معامله بسیار مهم است زیرا عالم خلق در این اتحاد بیشتر نقش ایفا می نماید . این مضغه در این وقت جوهر نفیسی می گردد که اسرار عالم خلق در وی ودیعه گردیده است و این همه کمالات در مقام قاب قوسین است و حضرت امام می فرمایند معامله اوادنی وراء این مقام است . خداوند متعال ما و شما را به حقیقت امر هدایت فرماید. باقی دعا گوی در حق شما و اولادهای شما هستم و از شما امید دعا دارم .

**فقط محمد مظهر مجددی** ۱۲ آذر ۱۳۷۰ هـ . ش

**مکتوب هفتم**

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد الحمد و الصلوه : دعا و سلام که مسنونه ی حضرت خیرالانام است ارسال و ابلاغ باد از این طرف برای حقایق و معارف آگاه جناب حاجی خلیفه گل محمد به سلامت و عافیت بوجه باشید الحمد لله

صحت دارم خدا کند وجود شریف شما را با اهل بیت دارای صحت و عافیت داشته باشید . عید شریف مبارک باشد و سرافرازی شما را از حضرت حق خواهانم احوالات سلامتی خود را برایم ارسال بدارید که تا خاطر جمع بشوم . باقی دعا گویم و دعا کنید.

**فقط محمد مظهر مجددی**

**مکتوب هشتم**

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد الحمد و الصلوه : دعا و سلام که مسنونه ی حضرت خیرالانام است ارسال و ابلاغ باد از این طرف برای حقایق و معارف آگاه جناب حاجی خلیفه گل محمد به سلامت و عافیت بوجیه باشید. اما بعد محمد نذیر جان را جهت احوال پرسی شما روانه کردم تا احوال سلامتی شما را برایم بیاورد که خاطر جمع شوم . حاجی صوفی الله یار آمد بسیار کوشش کرد که تا این حقیر را در بجنورد جهت عروسی پسر خود ببرد به علت اصرار زیاد ایشان به بجنورد رفتم.

صوفی های جرگلان و بجنورد برای شما سلام مخصوص می رسانند. خداوند عالم برای شما اجر و ثواب و صحت کامل عطا کند

. صوفی های شما بسیار خوب و اخلاص خوب داشته اند و بسیار از صحبت های شما خوشحال و راضی بودند و شما را یاد می کردند و در حق شما بسیاردعا می کردند. از این خدمت شما روح اولیاء کرام خوش وقت شده است و باز صوفی های شما انتظار صحبت شما را داشته و سلام زیاد می گفتند و از شما امید دعای خیرداشتند .

**فقط محمد مظهر مجددی ۷ / ۸ / ۱۳۷٤** شمسی

**مکتوب نهم**

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد الحمد و الصلوه : دعا و سلام که مسنونه ی حضرت خیرالانام است ارسال و ابلاغ باد از این طرف برای حقایق و معارف آگاه جناب حاجی خلیفه گل محمد و ملا ناصر جان و باقی اولادهای شما و باقی برادرهای طریقت را سلام رسانده الحمد لله صحت دارم خدا کند شما نیز دارای صحت و عافیت بوجه باشید . از روزی که از مشهد همراه شما وداع کردم تا الحال مریض هستم و از شما امید دعای خیر دارم که در حق بنده دعا کنید که هر چه خیر ما هست همان خوب است و از شما خواهش

می کنم که در سررشته ی اولیاء کرام بسیار کوشش نمایید که دنیا فانی است و وفا ندارد. ۱۳۷۶/۱۲/۱

**مکتوب قطب زمان محبوب الرحمان چشم و چراغ اهل عرفان**
**حضرت حاج سید عبدالله نقشبندی مجددی**

بعد الحمد و الصلوه : دعا وسلام که مسنونه سنت حضرت خیرالانام است ارسال و ابلاغ باد از طرف کمترین عباد خادم شریعت و طریقت به حضور فیض گنجور ، فضلیت مآب ، قطب دوران حاج خلیفه گل محمد صاحب دامت برکاته تقدیم و ترسیل می دارم الحمد لله صحت دارم و سرافرازی دارین جناب عالی را از خداوند (ج) خواهانم .

چون نامه ی تردد نداشتم که از نزدیک به ملاقات شما مشرف شوم فرزندم را به خدمت شما فرستادم تا احوالات شما را جویا شوم و از درگاه رب العزت خواهانم که از طفیل جمیع بزرگان و مقربین درگاه الهی خود شما را شفای آجل و صحت کامل عنایت بفرماید و از جناب عالی آرزومندم که از روی لطف و مهربانی خود به حق اینجانب نیز دعا نمایید که خداوند پاک ما را در دنیا و آخرت از جمله ی دوستان خود بگرداند با ایمان بدارد و با ایمان بمیراند و با ایمان حشر بگرداند .

**الداعی: سید عبدالله نقشبندی مجددی**

**نامه هایی که ایشان به شمس سالکان سراج عارفان حضرت شاه شمس الحق (رح) نوشته بودند.**

**مکتوب اول**

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد الحمد و الصلوه : تسلیمات مسنونه و مخلصانه تقدیم حضور مبارک مقتدای گرامی جناب حضرت حاجی صاحب قلبی و روحی فداه امیدواریم از خداوند سایه ی بلند آن مخدوم معظم را بر ما فقرا موید بدارد آمین یا رب العالمین . مهربانا حالات دور افتاد گان از فضل الهی بخیریت مقرون است و استدعای دعا و توجه غایبانه از انفاس شریف ملتمس است . احوالات سایرین هم کما فی السابق است خدمت حاج مولوی صاحب و کلیه ی مخدوم زاد گان سلام بلا نهایت تقدیم می نمایم امیدوارم فدوی را به زیارت دست خط مبارک مسرور فرمایند .

**فقط خادم گل محمد**

**مکتوب دوم**

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد الحمد والصلوه : تسلیمات متکاثره عاجزانه تقدیم حضور مبارک مقتدا ،رهنمای انام جناب حضرت حاجی صاحب قلبنا فداه مع کلیه متعلقان امیدوارم از بارگاه خداوند لایزال جل شانه که سایه ی مبارک

بر ما ضعیفان تابنده بود . مهربانا احوالات مخلصان از برکات توجهات آن بزرگان به نهایت جمعیت و خرسندی است و هیچ المی جز دوری از فیض لقای مبارک واقع نیست . از خداوند به التجاء و تضرع مسئلت می دارم که باز چشم مخلصان به لقای عزیزان روشن و منور گردد . آمین

مخدوم زاده خبر خوشی به دور افتاد گان آورده و جمعی را از فیض الطاف آن معدن احسان امیدوار کردند و بیشتر مخلصان در رعایت خاطرشان کمال خلوص و ادب را رعایت داشتند . حقیر وکالتا از طرف همگی ارادتمندان اظهار سپاس و پیام آرزومندی به آستان مبارک تقدیم و التماس توجهات غایبانه همواره مسئلت می نمایم چنانچه میسر شود باز از فیض حضور کامیاب شویم. **فقط خادم گل‌محمد**

**مکتوب سوم**

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد الحمد و الصلوه : دعا وسلام که مسنونه ی حضرت خیر الانام است ارسال و ابلاغ باد از طرف جان نثار به حضور مبارک قبله ی حقیقی و کعبه ی تحقیقی ام جناب حضرت پیر دستگیر ارواحنا فداه امیدواریم که خداوند متعال سایه ی بلند پایه ی آن بزرگوار را از سر ما مخلصین کم

و کوتاه نگرداند بحرمت حضرت خیر البشر المحرر عن زیغ البصر علیه و آله و اصحابه الصلواه و التسلیمات .

معظما احوالات مخلصین این ولا از برکت توجه آن بزرگوار بخیریت است و عموما سلام می رسانند و از خداوند متعال لقاء آن بزرگوار را به دعا خواستارند که چشمشان به جمال آن بزرگوار روشن گردد . رمضان خان و حاجی اسماعیل خان و تمامی تعلقات شان سلام می رسانند . خدمت جناب حاج مولوی صاحب و جناب حاج محمد مظهر جان دعا و سلام می رسانم . همچنین خدمت صاحبزاده ی والاتبار عبدالله جان سلام عاجزانه عرض دارم و باقی مخدوم زادگان را سلام می رسانم .صوفیه خانم را نیز سلام می رسانم و در خاتمه از دعا و توجه غایبانه فراموش نفرمایید .

اگر خود را سگ کویت نمی کردم چه می کردم

اگر دل بسته ی مویت نمی کردم چه می کردم

**ثور ۱۳۵۷ جان نثار گل محمد شورکی**

**مکتوب چهارم**

بسم الله الر حمن الر حیم

دعاوسلام که مسنونه ی حضرت خیرالانام است ارسال و ابلاغ باد از طرف چاکر جان نثار برای صاحب زاده ی والا گهر و عالی مقدار، جناب آقای عبدالله جان دام عزه العالی امیدوارم که خداوند متعال سایه ی بلند پایه ی شما و بزرگان شما را از سر ما مخلصین در دنیا و آخرت کم نگرداند بحرمت حضرت سید البشر المحرر عن زیغ البصر علیه و آله و اصحابه اجمعین . معظما یک عدد ساعت به وسیله ی حضرت صاحب برای شما ارسال نمودم امیدوارم به لطف کرم فرمایید و از تقصیر خدمت شرمنده ام به بزرگواری خودتان عفو نمایید و در خاتمه التماس دعای خیر دارم.

**فقط جان نثار گل محمد ۱۳۵٦/۳/۲۵**

## نامه های ایشان به دوستان و برادران طریق

### نامه ی ایشان به خلیفه ملا خیر محمد

قرۀ عینی ملا خیر محمد اعطاء الله تعالی خیر الدنیا و حسن ثواب الاخره . مدتی است که از حالات شریف مطلع نشدم بانی بخیر باد . بدان اسعدک الله تعالی که مقصود اصلی و علت غایی از خلقت نوع بشر معرفت ذات اوتعالی است که وَ مَا خَلَقتُ الجِنَ وَالاِنسِ اِلا لِیَعبُدُونَ اَیَ لِیَعرِفُونَ . ما وشما در این دار امتحان و ابتلا برای دریافت این مطلب یعنی شناختن رب از تاریکی عدم و استار ظلم به صحرای روشن وجود و فضای لایتناهی شهود کشیده اند و موقتا گوهر شریف روح نورانی را در کالبد کثیف جسمانی محبوس و مقید نموده اند که بعد از ادراک کمالی که مناسب آن روح است باز به قبضه ی قدرت و سر پنجه ی سطوت قفل اشباح را درهم شکسته آن یگانه طایر لاهوتی را از این مضیق ناسوتی آزاد خواهند فرمود.

آری هر ساعت تعمیر و مرمت کردن اوقات جای امیدواری بود . حال که هر ساعت خرابی می آورند جای آن دارد که تهیه حرکت و بسیج داشته چون مسافر بنشینیم و گوش به آواز رحیل باشیم . قال(ع) (یا

عَلِی کُن فِی الدُنیَا مُسَافِرا اَو کُن فِی سبیل ) ای علی در دنیا مانند مسافر یا رهگذر باش.

اول دنیا تراب و اوسط آن سراب و آخر آن خراب است قسم به آنکه پدید آورنده ی آسمانها است که آنچه روی این خاک است ، خاک است . پاینده و باقی و ازلی و ابدی خدای پاکست هر که او را شناخت از اهل بصیرت ادراک است و آنکه در دنیا با اوست در آخرش چه باک است . بدبخت کسی است که گرفتار ماسوای او گردیده است .اللهم ارزقنا استقامه الشریعه المصطفویه علی صاحبها آلاف التحیه و السلام . آمین

**نامه ای که به حاج نوراحمد آخوند و حاج شاه محمد آخوند نوشته بودند.**

ادعیات وافره و تسلیمات متکاثره مرسول و موصول باد از طرف اینجانب خلیفه گل محمد بخدمت ارجمندان عزیزالقدرمان جناب اشرف الحاج حاج نوراحمد آخوند زید فضله و جناب حاج شاه محمد آخوند دام اقباله و باقی مخلصین و محبین آنجایی به سلامت الوجود بوده و در امن و امان و سلامتی اولاد و جان در حفظ و حمایت حضرت منان بوده باشند. الله تعاظم و تعالی شما عزیزان را با خود داشته و از غیر

خود برهاند و به منازل قرب و وصول الی الله فایزالمرام سازد بحـق الحـق و نبی مطلق.

بعدها عزیزالقدرا چنانچه جویای احـوالات ایـن فقیـر بـوده باشـند الحمدلله نیم جان عاریت وجود دارد و اوقات به دعاگویی معـروف اسـت امید که از آن طرف بدین منـوال بـوده آمـین یـا رب العـالمین . در خاتمـه ارجمندانم نصیحتی که لازم می آید این است اصل طریقت دو رکن است : استقامت شریعت و اخلاص و محبت کامـل بـه شـیخ مقتـدا . سـعی و کوشش نمایید که در این دو امر فتور واقع نشود و قبله ی توجه را وحدت شرط است که اگر خدای نخواسته در این امر نقصان واقع شود باعـث دور افتادگی سالکان می گردد . در خاتمه دعا گویم. **فقط گل‌محمد**

**نامه ی ایشان به دکتر صفوی**

سلام به طالب راه حقیقت مرتضوی جناب آقای دکتـر صـفوی دام توفیقاته العالی به سلامت و قرین توفیق و سعادت بوجه باشـید . آنچـه از این جانب درخواست نمودید تقدیم می گردد امید است که مـورد توجـه واقع گردد و آنچه که استنباط نمودم جنابعالی طالب دو پـر پـرواز هسـتید که از علم میراث به وراثت از حضرت امیرالمومنین علی و اهل بیت عظام

رضی الله عنهم اجمعین به دلهای اهل صفا رسیده به شما هم برسد که آن علم احوال است که از دوام ذکر و توجه و تلاوت کلام مجید و درود و استغفار عنایت می نمایند .

اسرار توحید ، ترک ، تجرید ، یاس از مخلوق و امید از غنی مطلق سبحانه داشتن و در ذکر حق مستغرق و آیه ی شریفه ی و هو معکم این ما کنتم را در لحاظ داشتن . اگر چه در این اوقات که وقت کفر و فسق و بدعت است این امور بسیار کم شده بهر حال باز هم چیزی نقد دلها می شود. مرغی که قصد آسمان نماید اگر چه به فوق الفوق نمی رسد و لیکن سرافراز و از شر درندگان آزاد می باشد . یکی از بزرگان می فرماید:

همچو نابینا مبر هر سوی دست　　　با تو در زیر گلیم است هر چه هست

و کلام الله مجید می فرماید : وَفِی اَنفُسِکُم اَفَلا تُبصِرُونَ . در خاتمه توفیق و سعادت شما را خواستارم .

**اخوی کوچک شما گل محمد ۷۴/۷/۲۷**

**نامه ایشان در فوت عالم ربانی حاج مقصود آخوند یزدانی**

اَلحَمدُ لله شَرَحَ صُدُورِ العُلَماءَ لِمَعرِفَةِ عِلمِهِ وَاطمَانَ قُلُوبَ عُرفَاءِ بِنُورِ ذِكرِهِ وَالصَلوةُ وَالسَلامُ عَلى اَشرَفِ الاَنبِيَاءِ وَالمُرسَلِينَ وَعَلَى آلِهِ وَ اَصحابِهِ اَجمَعِينَ . اما بعد حضور جناب الحاج خلیفه نوراحمد آخوند یزدانی دامت برکاته و دیگر متعلقات شان و دیگر علماء و فضلاء آن منطقه که تربیت یافتگان آن مرحوم است تسلیمات خود را تقدیم می دارم الله تبارک و تعالی شما را موفق و کامیاب دارین داشته باشد . برای خودم و شما از درگاه رب العزت صبر مسئلت می نمایم .

معظما رحلت عالم ربانی مقتدای شریعت و طریقت حضرت مولانا الحاج مقصود آخوند رحمه الله علیه را برای دوستان آن ولا خصوصا برای خانواده ی آن مرحوم تسلیت عرض می نمایم الله تبارک و تعاظم روح آن مرحوم را شاد گرداند و بازماند گان را صبر و توفیق عنایت فرماید که راه و روش ایشان را زنده نگهدارند و ادامه دهند .

مقوله ای است مشهور که بزرگان فرموده اند : مُوتُ العَالِمِ مُوتُ العَالَمِ . فوت چنین عالمی ضایعه ای هست که جای آن پر نخواهد شد و برای عالم مرغان هوا و ماهیان دریا استغفار می کنند و از فوت عالم آسمان

و زمین غمگین می شوند . اما کدام عالم ! مراد آن عالم است که ربانی باشد حیات او حیات عالم باشد که به دعوت و تبلیغ او عالمی زنده شود . در شان چنین علما ارشاد خداوند متعال است که می فرماید : اِنمَا یَخشِی اللهِ مِن عِبَادِهِ العُلَماءِ و جای دیگر می فرماید : یَرفَعُ اللهُ الذِین َآمَنُوا مِنکُم وَالذِین َاُوتُوا العِلمَ درجات .خداوند کریم تمامی ما را به راه راست هدایت فرماید و علما راربانی بگرداند که روش آن مرد شریف را زنده نگهدارند که عالمی از آن بهره مند گردد. آمین

**فقط گل محمد**

**نامه ی خلیفه شیخ مرتضی عبدی(رح) به ایشان**

شفیقان مخلد، محبان مابد اعنی بها خلیفه ملا گل محمد و خلیفه ملا خیر محمد حَفَظَکُمُ اللهِ الواحِدِ الاَحَدِ مِن ضِیقِ الدُنیَا وَ دَاهِیَهُ الیَومِ الذِی لَا یَنفَعُ مَالا وَ لَا ولَدا بِاالنَبِی وَ آلِهِ الاَمجَدُ . چون مدتی از حالات شما اطلاع نداشتم . ضرورتا بدینوسیله یادآور شدم . ارجمندا خبر صحیح مخبر صادق می فرماید : من استوا یوماه فهو مغبون و من کان یومه شر من امسه فهو ملعون . ترجمه کسی که عمل و عبادت دو روز او

مساوی باشد او زیان کار است و کسی که عمل امروز او بدتر از دیروز باشد او ملعون است .

حضرت امام ربانی به خلفاء و مریدان خود می نویسد در موقع هرج و مرج و انقلاب مملکت تردد خدمت نظامیان و سپاهیان در نظر سلطان خیلی مرغوب و مستحسن می نماید . لذا از حالت فعلی ابناء دنیا که عموم مردم به شوق محبت به تحصیل دنیای دنیه سرگرم و مستغرق اند لاجرم رویه ی اسلامی و اتباع شریعت محمدی رو به اضمحلال و انحطاط است . انا لله و انا الیه راجعون. خوب است کمر همت را محکم کرده سعی و کوشش شما در امر آخرت بوده باشد.

**مرتضی عبدی ۲۰ صفر الخیر ۱۳٤۲**

**نامه حاج خلیفه به خلیفه عبدالعزیز بزدانی**
**در جواب نامه ایشان در مورخه ۷۲/۱۱/۲۷**

بسم الله الرحمن الرحیم

برادر ارجمند صوفی صافی جناب خلیفه عبدالعزیز یزدانی زید عزه السلام علیکم و علی من لدیکم پس از تقدیم سلام معلوم جنابعالی باشد نامه محبت آمیز شما که در مورخه ۷۲/۷/٦ ارسال نموده بودید در

مورخه ۷۲/۱۱/۲۵ به دستم رسید و از جنابعالی تقاضا دارم بنده را عفو نموده خدای ناخواسته کدورتی در قلب شما پیدا نشود که جواب ندادم.

درمورد عروج نزول درخواست شده بود جواب این است: خوب بیندیشید بزرگی می فرماید:

تشنگی جو آب کم آور به دست تا بجوشد آبت از بالا و پست

در جای دیگر بزرگی می فرماید:

در آید چون فقیر اندر کمالات زبان بندد ز شطحیات و طامات

شود گم گردد ذوق و وجدان و حلاوت نیابد لذتی الا به طاعت

که باشد ذات حق از کیف و چون پاک برون از وهم و فهم و عقل و ادراک

جمال حضرتش بی کیف و رنگ است دراینجا چشم کور و پای لنگ است

مزن دم از تجلیات و طامات چه نسبت خاک را با حضرت ذات

صوفی باید ظاهرش موافق شریعت و باطنش از ماسوی الله دور، دلش از خاطر و آرزوها مصفّی شده باشد. حاصل این طریقه شریفه دوام حضور و آگاهی به حضرت حق سبحانه است التزام عقیده صحیحه موافق اهل سنت و جماعت و اتباع سنت نبویه (ص) هرکس یکی از این سه امور را ندارد از طریقه ما نیست نعوذبالله.

برادرجان دل بی ذکر کسی نمی گشاید سعی نمایید هیچ وقتی از اوقات شریف بی ذکر و توجه و نیاز به جناب الهی نگذرد و در انجمن و ملاقات مردم به ذکر مشغول باشید. کار این است و غیر این همه هیچ؛ کار خود را به خدا واگذارید مانند طفلان به جوز و مویز دل خوش ندارید در خاتمه عرض می شود القابی که در نامه درج شده بود که در حق این ناچیز خطاب فرموده بودید سبحان الله این پیر عمر بر باد داده کی لایق این خطاب است. این پیر فقیر جوانی را در غفلت و پیری را در سستی و ضعف گذرانیده و می گذارد کی لایق این تمجید باشد.

مصرع:

من دانم و آنچه از من آمد بوجود

تقاضا دارم اگر خواستید نامه باز هم بنویسید بسیار ساده باشد زیاده سلامتی و ترقی شما را خواهانم. **فقط گل محمد محمدنژاد**

بعد الحمد و الصلوه:

دعا وسلام که مسنون سنت حضرت خیرالانام است ارسال باد از جانب این فقیر به خدمت برادر جلیل القدر آقای عزیز یزدانی حفظه الله تعالی عن شرالدارین بحرمت حضرت رسول الثقلین صلی الله علیه و سلم.

مهربانا از راه لطف و مرحمت جویای احوال این فقیر بوده باشید الحمد الله صحت دارم و عمر بر وفق تقدیر میگذرد و سلامتی وجود ذیجود آنجناب را با متعلقین از درگاه حضرت احدیت جلّت عظمته بدعا خواستارم که خداوند متعال شما را با متعلقین شما در حفظ و حمایت حقیقی خود نگه دارد به حرمت حضرت سید البشر المحرر عن زیغ البصر صلی الله علیه و آله وسلم.

محترما به بنده خبر رسید که شما مریض شده اید محرمانه به خدمت شما عرض می نمایم خوب توجه بنمایید این ناقابل مریضی شما را از این جهت می دانم که اول به خانه بنده آمدید و از شورک رفتید به زیارت صاحب اختیار. توصیه ای که به شما می شود این است که حتمآ بیائید مشهد منزل حضرت صاحب و علنآ بگویید از جرمم درگذر و مرا ببخش که اشتباه کرده ام و ندانستم اول رفتم به شورک و از آنجا آمدم به زیارت شما و حال تقاضا می نمایم از خطایم بگذرید الحاح و تضرع زیادی بنمایید.

مبادا بگویید که خلیفه برایم نامه نوشته و اگر گفتید بد از بدتر می شوددراین کار رمزی هست که شما توجهی به آن ندارید از بنده اسمی نبرید؛ بگویید فقط یک مرتبه به زیارت شما نیامده به آنجا رفتم و بس.

در حضور خورشید ذره ی بی مقدار ارزشی ندارد اگه چه اسمی از او برده شود. نور چشمیان و والده و خانواده و برادران را از قول بنده سلام برسانید و اگر مشهد آمدید و حتماً بیائید، به شورک نیائید و اسمی هم از شورک نبرید شما ومتعلقین شما را به خداوند عالم جلت عظمته می سپارم. ۷۶/۱۲/۱۹

**الداعی گل محمد محمد نژاد**

**نامه ی خلیفه عبدالعزیز یزدانی به حاج خلیفه (رح)**

بنام آن کس که از درون سینه ها آگاه است حضور محترم سرور گرامیم ، استاد عزیزم، صاحب شریعت طریقت حقیقت معرفت، عاشق الله، محبوب الله، خلیفه الله، ولی دوران، مسیح زمان، حضرت حاج گل محمد آخوند جان دامت برکاته روح و روانم جانم فدا

سلام گرم و خالصانه ام را که از اعماق قلب تشنه ام برمی خیزد را به سویتان روانه می کنم امیدوارم که مورد قبول واقع شود. هر چند که

فرسنگها راه دوری اما در یمنی پیش منی . هرگز غم واندوه چهره ی زیبایتان را افسرده و لبهایتان را از خنده باز ندارد ؛ همیشه و در همه حال لطف و مرحمت یزدان پاک به حرمت پیران کبار شامل آن خانواده ی محترم گردد.حاجی آخوند جان از تو می خواهم که هرگز مرا که فردی محروم و دور از شما هستم فراموش نکنی. لذت دین و واقعیت همیشه در من زنده است که احساس می کنم هر لحظه و هر آن فیض برکات و خیرات شما استاد عزیز بر بدنم جاری می شود و هرگز غافل نیستم. اگر خنده است از برکات شما بود اگر شادی است از دعای شماست؛ من آن قطره ی کوچکی هستم که دور از دریاها و اقیانوسها زندگی می کنم پس چرا با توجه روحی تو به دریا وصل نشوم چرا چرا؟

ای روح و روانم به هر کجا نظر کردم شما را با قامتی بلند و ایستاده در روبروی خود چون یعقوب (ع) در مقابل یوسف (ع) دیدم . نمی دانم چرا! اشکهای دیده گانم چون سیل برای تو و به خاطر تو سرازیر می شود و کاغذ سفید را به سیاهی تبدیل می کند . شاید این قطره ی کوچک که بدرقه ی راه تو می کنم گواه تو و من در آن جهان حقیقی باشد

چون هر چه قلب می گوید دستم عاجز ، زبانم لال می شود و نمی توانم بر روی کاغذ بیاورم .

استاد عزیزم ای بهتر از جانم ای پیرم دعا کن زیرا به دعای تو نیازمندم توجه کن زیرا به توجه تو محتاجم ؛ توجه تو باعث جمعیت، حضور و آگاهی و دوام ذکر و استقامت می شود. وقتی که نیمه شبها از بستر گرم بر می خیزی و برای مریدان دعا می کنی من در آن لحظه به تو فنا می شوم من تو را از درون قلبم می بینم. تو دعا کن دعای تو راه زندگی من است دعای تو سلامت و سعادت است . سلام دوست شنیدن سلامت و به دوست رسیدن کرامت است.

**شبان وادی ایمن گهی رسد به مراد    که چند سال به جان خدمت شعیب کند**

من آن شبان هستم که دور از دیار تو وتو شعیب منی که هر لحظه و هر آن از فراغت از دوریت روزی صد بار میمیرم و زنده می شوم و نفس مسیحای تو همیشه مرا زنده نگه می دارد. هر چه بگویم کم گفتم زیرا قبلا نیز سفارش کردی اما گناهی ندارم من تا این زمان نتوانستم خدمتی کنم چوپان درگاهت باشم خاک بوس خانقاهت شوم شاید اجل مهلتم دهد و جبران کنم شاید!

من قطره ی کوچکم اگر به دریا وصل نشوم خشک می شوم پس دعا کن زیرا محتاج دعای تو هستم و دریا هرگز خشک نمی شود فنایم کن تا بقایت باشم من از دست این نفس رو به تو می آورم از دست این زمانه به دم مسیحای تو محتاجم تو ابراهیم زمانی و نفس من نمرود.

استاد عزیزم حضرت حاجی شمس الحق جان آن زمانی که کودکی بیش نبودم و جوانی گناهکار و عصیان گر ؛ ناگهان چون خورشید جهان تاب در پشت ابرها پنهان شد اما تو را هرگز هرگز چون جرقه ای در زندگیم درخشیدی مرا ببخش و نگو چرا ؛یا ازاین نامه ها ننویس . بیا و درون قلبم خبر بگیر بیا جواب قلبم را بده بیا تا به تو بگویم قلب چه می خواهد و چه می گوید . افسوس نمی توانم بر روی کاغذ بیاورم ای مجدد زمان .

**دل به چاه ذقن افتاد حریفان مددی    یوسفم گم شده ارواح عزیزان مددی**

**گریه برباده بی ابرضرور افتاد ست    نیست نم درمژه ام حضرت باران مددی**

**گفت مظهرغزلی بهر جگرگوشه تو    غوث اعظم صله قبله ی پاکان مددی**

البته این شعر از حضرت میرزا جان جانان بود همه چیز فرو کشید نه شوق نه عشق نه حرارت نه ذوق ؛ می گویم خدایا توفیقی بده که بر

شریعت محمد (ص ) و یا یک حدیث شریفش را اجرا کنم یا یک وضو صحیح بگیرم یا نماز صحیح بخوانم . وای بر من وای بر من زمانی دربه در ، کتابهای طریقت را می گشتم اکنون دربه در کتاب حدیث و کتب شریعت می گردم روز از نو روزی از نو .

رابطه ی من و تو جسم نیست نزدیکی و دوری نیست بعد مکان و زمان نیست روحی است روحی که از عالم لایزال الهی سرچشمه می گیرد و هرگز فنائیت ندارد. پس تو همیشه و در همه حال در قلب من زنده و جاوید هستی وقت زبان و گفتار نیست بین من و تو جان است و روان و صدق است و اخلاص و ایثار و گذشت ای استاد عزیزم.

راستی نامهٔ پر مهر و گرامیت بدستم رسید و آن را در دیده‌گانم جای دادم بیش از این وقت تو را نمی گیرم اگر به مشهد رفتی به استاد بزرگم به غوث زمان، جانشین رسول ثقلین، وارث انبیا، پیر پیران، قطب الاقطاب، حضرت حاج محمد مظهر جان مجددی روح و روانم فدا سلام زیاد زیاد برسانید دیگر عرضی نیست. راستی حالت و سلامت بدنت چگونه است اگر وقت داشتی از حال خودت برایم بنویس بگو چه کنم تا آنجا که می توانم گفته هایت و دستورهایت را یکی پس از دیگری انجام

می دهم. البته این نامه را از زابل برایت می نویسم. ببخش ببخش ببخش گناهی ندارم پناهی ندارم اگر چیزی بر روی کاغذ آمده از قلبم خواسته : مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز

ورنه در مجلس رندان خبری نیست که نیست

دیده تو را می خواهد قلب تو را می جوید ستایش و سپاس بخاطر لطفت بخاطر گذشتت بخاطر ایثارت بخاطر راهت بخاطر مکتبت بخاطر عشقت بخاطر خدایت بخاطر پیرت. دیگر عرضی نیست.

ای نامه از آه و اشکم از درون قلبم او را خبر کن

**فدایت عبدالعزیز یزدانی ۱۳۷۲/۲/۲۱**

# غزلیات

## پیغام جانان

دردم از حد درگذشت و بوی درمان کی رسد
دل به جان آمد مرا پیغام جانان کی رسد

دیده ام در ره بماند و مقصدم شد ناپدید
بر امیدی قاصدش بر شهر کنعان کی رسد

همچومجنون گشته ام طاقت ندارم یک دمی
چشم در ره آنکه پیک از نزد جانان کی رسد

گشته ام وامق زسودای رخ عذرای خود
بوی زلف عارضش هر لحظه پنهان کی رسد

عمرم آخر شد زسودای وصالت ای نگار
چشم دارم آخر شبهای هجران کی رسد

روز تا شب آه درد آلود از دل می کشم
دود آهست ای دلا تا چرخ کیوان کی رسد

دود آه دردمندان است مانند شهاب
سوزش این آه بر قلب حبیبان کی رسد

شد جگر پاره به هجران زار می نالم مدام
در دلم آخر دوای درد پنهان کی رسد

گشته رنگم زعفرانی از غم آن سرو ناز
سرخ رنگی اندرین وادی هجران کی رسد
دل زدستم رفت و بیدل مانده ام اندر جهان
درغم هجران به دل آن صبرو سامان کی رسد
سنگ دل رحم به حالم کن شدم پامال غم
راحتی از هجر تو ای ماه تابان کی رسد
می کنی افغان «رفاهی» در فراق روی گل
بوی وصل گل تو را در شام هجران کی رسد

## وصف جانان

ای دلا رو صبر کن دردت به درمان می رسد
راحت جان ای دلا از نزد جانان می رسد
قدر هجران گر بدانی ای دل مسکین من
بوی وصل گل ز بعد شام هجران می رسد
گر مشقتها ببینی روز هجران صبر کن
آن سعادتها ز هجر روی جانان می رسد
گر دو چشمانت سفید از هجر روی یار شد
غم مخور که قاصدش بر شهر کنعان می رسد
گر شدی مجنون شکایتها زهجرانش مکن
عاقبت لیلا ز بهر وصل جانان می رسد

سوز همچون شمع در هجران بساز و صبر و کن
تا نسیم صبح آید بوی جانان می رسد

گر شدی از هجر گل زار و غمین و دردمند
دود آه دردمندان تا به کیوان می رسد

ای دلا صابر بشو فریاد در هجران مکن
در غمش صابرشدی هجران به پایان می رسد

گر شود روزی تورا وصل نگار ای قلب زار
کی گرانیها به من از هجر جانان می رسد

هر که دارد در دل خود درد سودای فراق
بیشکی درد دلش آخر به درمان می رسد

می کنی افغان «رفاهی» در فراق روی گل
بوی وصل گل تو را در شام هجران کی رسد

## وصل گل

ای نگارا رحم کن بر حال زار ابترم
از فراق رویت آمد فکر سودا بر سرم

این دلم بردی نکردی فکر احوال مرا
از غمان هجر تو هر دم چه آید بر سرم

با امید وصل رویت پای بنهادم به راه
می ندانستم که هجران اول آید بر سرم

در فراقت روز و شب حیران و مضطر مانده ام
یک نظر سویم فکن ای ماه روی انورم
بوده ام اندر تمنای وصال روی تو
روز هجران آمد و از دست ظلمش مضطرم
مضطرب گشتم ندانم چون کنم اندر فراق
از غم هجر رخت ای دلبر مه پیکرم
گر مرا سازی حساب از زمره کلب درت
فخر می سازم ز لطفت باز ای تاج سرم
رو «رفاهی» سعی کن تا وصل گل آید به چنگ
ورنه بس خجلت زکوتاهی کوشش می برم

## سودای وصال

عمرم آخر شد زسودای وصالت ای نگار
چشم دارم آخر شبهای هجران کی رسد
روز تا شب آه درد آلود از دل می کشم
دود آهست ای دلا تا چرخ کیوان کی رسد
دود آه دردمندان است مانند شهاب
سوزش این آه بر قلب حبیبان کی رسد
شد جگر پاره به هجران زار می نالم مدام
در دلم آخر دوای درد پنهان کی رسد

گشته رنگم زعفرانی از غم آن سرو ناز
سرخ رنگی اندرین وادی هجران کی رسد

دل زدستم رفت و بیدل مانده ام اندر جهان
درغم هجران به دل آن صبرو سامان کی رسد

سنگ دل رحم به حالم کن شدم پامال غم
راحتی از هجر تو ای ماه تابان کی رسد

می کنی افغان «رفاهی» در فراق روی گل
بوی وصل گل تو را در شام هجران کی رسد

## درددل

یارب چه‌بوداین شب دیجورامشب
شدصبر و قرار ازدلم دور امشب

درددل من زحدواندازه گذشت
زخم‌جگرم شدست ناسور امشب

سود ای وصال در سرم افتاده
از هجر فتاده در دلم شور امشب

از فرقت یارزار می نالم من
مانند عندلیب پر شور امشب

ای‌دل تو مقیدی درین دام جفا
افتاده‌به دام نیش زنبور امشب

چون بلبل زار در قفس می نالم
افتاده زجام وصل گل دور امشب

رفت از دل من قرار و صبر و آرام
تاریکی هجر را نشد نور امشب

امروز دلا مقید زلف شدی
دیدیم هزار فتنه ازدور امشب

مانند بلبل ستم کش نالم
گشتم‌ز وصال روی او دور امشب

ناظر شده ام کنم تماشای وصال | در بوته هجر گشته منظور امشب
کو کو بزنم چو قمریان در کهسار | بر یاد خیال سرو مستور امشب
بر یاد خیال عارض قامت یار | در هجر بمانده‌ایم مهجور امشب

تا کی تو «رفاهیا» فغان می داری
از بهر وصال روی آن حور امشب

## راز پنهان

ای دلا در قید زلفش تاب هجران تا به کی
می کشی از بهر وصل روی جانان تا به کی
قوتت ازخون جگرحاصل شد وسودت نکرد
همچو بلبل هر زمان فریاد و افغان تا به کی
چون سمندر در میان آتش دریای هجر
این تحمل های هجر درد سوزان تا به کی
چون الف قدم زهجران مثل دالی گشته است
گشته ای از غم به مثل نای نالان تا به کی
چون مقیم کوی دلبر گشته ای از بهر وصل
این شکایتهای تو از دست هجران تا به کی
در شکیبایی توانایی ندارم بیش از این
در فراق روی دلبر صبر و سامان تا به کی

از سرشب تا سحر از هجر می‌نالی تو زار
خوردن خون جگرای چشم گریان تا به کی
رفته‌ای درگوشه ای تنها فکندی رخت خویش
درد با دل صبر سازی چون اسیران تا به کی
ای «رفاهی» رنگ زردت شاهد حال تو شد
می کنی در هجر گل این راز پنهان تا به کی

## نقش دلبر

نقش دلبر در خیالم جا گرفت — مهر او اندر دلم ماوی گرفت
در خیالم نقش روی‌دوست بود — عشق آمد بر سرم سودا گرفت
از برای هجر روی آن نگار — این دل شوریده را غوغا گرفت
رفت ازدست این دل شوریده ام — بر سر کوی بتان ماوی گرفت
مفلسم دید و نظر سویم نکرد — دیده من اشک خون پالا گرفت
از سرشک چشم مروارید در — دامنم پر لولو لالا گرفت
شد خیالم تا روم بینم رخش — حاجب ابرو مرا در راه گرفت
ای دلا دیدی تمنای وصال — در میان شام هجران جا گرفت
طاقتم رفت و شکیبایی نماند — برد صبر و هوش را از ما گرفت
از غم هجرش بسی ترسیده ام — تا دلم در کوی او ماوی گرفت

در ضمیرم غیـر غـم ممکـن نشـد تـا خیـال آن رخ زیبـا گرفـت

رفت عقل وفهم مـن ازسـر بـرون تا خیال شـوخ بـی‌پـروا گرفـت

تیر مژگان جفـا جـویش زکیـن قصد قتـل ایـن دل شیـدا گرفـت

بین «رفاهی» از غم هجران تـو

رفت انـدر گوشـه ماوا گرفـت

## کوی دلبر

سـرو قـد نـاز پـرور دلبـر شـیرین عـذار

لـب شـکرغنچه دهـن سـیمن بـرورخ گـل عـذار

آفتـاب حسـن تـو تابـان همیشـه درجهـان

مـا چـو ذره مـی رویـم در پـی ورا لیـل و نهـار

آفـرین بـر کلـک نقاشـی کـه حسـنت آفریـد

زینـت حسـنت بـرد رونـق زمـاه و ده و چـار

خـوش تبسـم مـی کنـی ای مـن فـدای قامتـت

درد دل از حـد گذشـت تـا چنـد سـازم انتظـار

درهـوای غنچـه لـب همچـو بلبـل روز و شـب

گشـته ام نـالان زبـهر آن دو لعـل آب دار

مـی کـنم افغـان بهجـران دل بجـوش آمـد مـرا

جوشـش دل مـی کشـدهردم بسـوی آن نگـار

گـر دلـم رفـت و ندیـم خـاک درگـاه تـو شـد

بـر امیـد آنکـه پرسـی سـاعتی از حـال زار

چـون «رفاهـی» سر بخاک راه درگاهت نهاد

لحظه‌ای از مهر و شفقت بر سـر وی پا گذار

## الغیاث

زار می نالم ز دسـت جـور خوبان الغیاث

مانده ام حیران دراین وادی هجران الغیاث

آتش غم در دلم مسکن گرفت و جور هجر

مانده‌ام‌بیدل زدست حسن خوبان الغیاث

الغیاث از غمـزه شـوخ بتـان سـنگ دل

می زندتیرش بـه قلب سینه پنهان الغیاث

گوشه ای مسکن گرفتم با دل پـردرد و غـم

دیده بستم زآرزوی چـرخ گردان الغیاث

منزل و ماوی زهجران تنگ شـد انـدر بـرم

الغیاث و الغیاث از دسـت هجران الغیاث

در تمنـای وصالـش رو بـه راه آورده ام

مانده ام حیران درین بـر بیابـان الغیـاث

حیـرت آمد بـر دلم انـدر بیابـان فـراق

فرقـت گل زد مرا چاک گریبـان الغیـاث

ناصحا بهر خدا کمتر نصیحت کن مرا
در نگیرد نصح‌تو باحسن خوبان الغیاث
گرشدم مجنون مرا معذور دار ای محتسب
دل زدستم رفت ماندم زار وحیران الغیاث
گر« رفاهی» از غم دل گشته حیران زار
چاره دل نیست جز گیسوی جانان الغیاث

## نامهربان

ای نگارا در فراقت زار ماندم دایما
شد دلم از کف برون در هجر تو ای مه لقا
رفت عمرم در تکاپوی وصال طلعتت
وصل تو شاهی میسّر کی شود با این گدا
طالعم را بین که‌بس سختی کشیدم درفراق
روز و شب پویان تو را مثل گدای بینوا
بی نوا ماندم زهجران وصالت درجهان
می نمی دانم که آخرچون شود این ماجرا
ماجرای عشق بازی در بلایم در فکند
در فکند آخر مرا این عشق بازی در بلا
گشته ام رسوای خاص وعام ای دل تابه کی
می کنی هردم زهجرش شورش و غوغا بپا

کوکب طالع مگر از سعد بیرون آمدست

روی نیکی را به حال خود نمی بینم چرا

آخر از سودای وصلت عقل وفهم وهوش من

رفت بیرون از سر و آمد جنون در سر مرا

از برای وصل تو کوشش نمودم روز وشب

در فراقت زار در هجران بماندم دایما

صبر مفتاح الفرج گفته امیر مؤمنان

صبر کردم در فراقش جان به لب آمد مرا

گفته بودی جان بده تا بهره بینی از وصال

کرده ام جان و دل خود در ره عشقت فدا

این قدر جور و جفا و ظلم بر من تا به کی

رحم کن بر حال زارم دلبر نیکو لقا

رحم کن ای سنگ دل بر حال زار ناتوان

بی وفایی را به رخسار تو دیدم بارها

آخر ای نامهربان تا چند نالم از فراق

از غم رویت «رفاهی» مُرد آخر از جفا

## غمزه جمال

آن غمزه جمالت برده دلم به تاراج

هستی تو شاه عالم بر سر نهاده ای تاج

مانند مه جمالت حسنست خط وخالت

ای ماه سرو قامت گردن بود تو را عاج

قدت چو سرو ناز است در دل مرا گداز است

در پیش گفتن تو ماندست کبک دراج

خلق جهان یکایک مشتاق آن لقایت

در پیش همت تو خلق است جمله محتاج

من می روم زعشقت همراه دیده دل

گردم به گرد کویت مانند طوف حجاج

گر باد صبح آرد گردی زخاک راهت

خاک ره قدومت هم افسر است هم تاج

تاج و کمر نباشد آن را که نیست شوقت

شوق جمالت ای مه بر سر بود مرا تاج

افتاده در فراقت در دام اشتیاقت

باشد شبان هجران مانند شب داج

افتاده است رفاهی در دام هجرت ای مه

باشد که باز بینم ماه رخ تو را کاج

## خون جگر

ای دلا در هجر دلبر خون جگر کردی مـرا
روز و شب ازهجر رویش چشم تر کردی مرا
رفتی و مسکن گرفتی بـر سـر کـوی بتـان
فکر سـودا و خیـالاتـی بـه سر کـردی مـرا
می خورم خـون جگر از فرقـت روی نگـار
از برای وصـل او سودا به سـر کردی مـرا
می روم هر لحظه یک جایی بـه یـاد روی او
طاقت و صبرم نماند و در به در کردی مرا
تا بـه کی نالان شوم از دسـت هجـران صـنم
عمر من رفت وهنوز این غم زسر کردی مـرا
طاقتم طاق است صبرم نیست در روز فـراق
همچنین بی صبر و طاقت در اثر کردی مرا
رنگ رویم زعفرانی گشته است از هجر گـل
همچو بید لیلی مجنون بی ثمـر کردی مرا
یک شبی دیدم به خوابش دلبرم از ناز گفت
ای «رفاهی» از فغانت گوش کر کـردی مـرا

## جفا

دیده ام امشب جمال دلربا شاد گشتم زآن جمال جان فزا

بس که در هجران ستمها دیده ام بهر دیدن‌جان و دل کردم فدا

از لب قندش سخنها می شنود این دل ازدست رفته بارها

گفت اگردرهجر سختی دیده‌ای بایدت جور و جفا در ابتدا

می شنودم درغمم حیران بودی این زمان بهره‌بگیر از وصل ما

گفتم ای دلبرچه کردی دم به دم می دهی آیینه دل را جلا

گفت‌اگردرهجر سختی‌دیده ای می شود درد دلت آخر دوا

از لب لعلش تمنا بوسه ای کردم و آمد جواب لا مرا

ای «رفاهی» از جفا و هجر یار

ناله کن با درگه حق بارها

## اندوه یار

دردم از حد در گذشت و هجر یار آخر نشد

مانده ام در غم پریشان خوار کار آخر نشد

از غم دل گشته ام حیران و سرگردان و زار

دل به جان آمد مرا اندوه یار آخر نشد

سر به زانو می نشینم از غم روز فراق
خون دل خوردم بسی هجر نگار آخر نشد
تا به کی افغان زهجرانت نمایم این چنین
غایت خون خوردن چشم فگار آخر نشد
روزگارم تیره شد از دست هجر آن صنم
زاری و افغان جان بی قرار آخر نشد
ای «رفاهی» ناله و افغان و زاری تا به کی
رو توکل کن به حق گر کار و بار آخر نشد

## درد دوری

بی‌از فراقت هیچکس نباشد	بی اشتیاقت هیچ کس نباشد
در بی‌قراری افغان و زاری	بی‌اضطراری هیچ کس نباشد
ای‌سرو بالا با رنگ رعنا	با روی زیبا هیچ کس نباشد
با روی نیکو با جعد گیسو	با قد ناژو هیچ کس نباشد
ای ماه رخسار ای کبک گفتار	مثلت‌دل‌آزار هیچ کس نباشد
ای خرمن گل با زلف بلبل	با جعد و کاکل هیچ کس نباشد
گشتم‌دل افگار از هجرت ای یار	مثلت‌جفاکار هیچ کس نباشد
کرشمه‌سازی به چشم مردم	با این‌تنعم‌هیچ کس نباشد

در آرزویت در گفتگویت  در هجررویت هیچ کس نباشد
از چشم‌ما زاغ دارم به دل داغ  با درد و باداغ هیچ کس نباشد
از قد و قامت نخل اقامت  هستیم‌هجرت هیچ کس نباشد
از هجر حوری تا کی صبوری  با درد دوری هیچ کس نباشد
هستم پریشان ای ماه تابان  با آه و افغان هیچ کس نباشد
از هجر همدم نالیم از غم  با غصه و غم هیچ کس نباشد
از هجر یارم دیوانه‌وارم  در اضطرارم هیچ کس نباشد
دلم شکسته از درد هجران  مثل اسیران هیچ کس نباشد
نشانه گشتم تیر ملامت  با این ندامت هیچ کس نباشد

گشتی «رفاهی» وز هجر رنجه
با این شکنجه هیچ کس نباشد

## نمی پرسی ز احوالم

شدم مجنون و سرگردان نمی پرسی زاحوالم
زهجر رویت ای‌جانان نمی پرسی ز احوالم
خبر از خویشتن اصلا ندارم از غم رویت
شدم سرگشته و حیران نمی پرسی زاحوالم

سرم چون گوی گردیدست غلطان ازفراق تو
فتاده در دم چوگان نمی پرسی زاحوالم
وجود لاغرم گشته ضعیف از فرقت رویت
به درد هجر تو نالان نمی پرسی زاحوالم
سبب چیست ای نگارمن تو گشتی یار با اغیار
زحسرت گشته ام لرزان نمی پرسی زاحوالم
دلم چون نای ازهجرتونالان درشب وروزست
بود در آه و در افغان نمی پرسی زاحوالم
دمی از یاد تو غافل دلم هرگز نمی باشد
نسازی یاد از حیران نمی پرسی زاحوالم
«رفاهی» از غمان هجر مردم ناله ها دارم
فرو ماندست در هجران نمی پرسی زاحوالم

## سرمه چشم

دلبرا نمی‌دانی خسته و پریشانم
خاک هر دو نعلینت سرمه دو چشمانم
از لب شکر ریزت بوسه طمع دارم
تیر هر دو مژگانت قصد جان حیرانم
میروی به‌صد غمزه این طرف نگاهی کن
کز فراق دیدارت کور شد دو چشمانم

جـان و دل فدا سـازم از بـرای دیـدارت

از بـرای دیـدارت خوار و زار و حیرانــم

ای مـه پری پیکر رحم کن بر این مضطر

ورنه ای ستم پرور رفـت زتن بـرون جـانم

گر خـدا کـند قسمت می روم بسوی یار

چشم مـن شـود روشـن از جمـال جانـانم

ای «رفاهـیا» دارم مـن امیـد با رهـبر

تا کنـد نظر بـر مـن رونق دل و جانـم

## قاصد

دوش آمـد قاصــدی نــزدم نبـودم در مکـان

از بـــر آن همــــدم شـیرین ســـخن آرام جـــان

بس خجالت دارم وبا بخت خود هستم به جنگ

درچنین وقتـی کـه آمــد قاصــد از نـزدش روان

وز ندامت مانده ام حیران بــه حـال خویشـتن

کین چنین روزی ندامت گشته ست بـامن عیـان

کاشـکی آن دم شکسـتی پـــای مـــن از راه رو

تـــا نرفتـــی جــای دیـــگر آشـــکارا و نهـــان

تـا بدیدی قاصـد وی را بــه چشــم خویشـتن
خـاک پـایش را کشـیدی بـر دو چشـمم آن زمـان
خــویش را قـربــان خــاک پــای قاصــد کردمــی
مـن غـلام و چـاکرم وی را بـه قلـب و هـم بـه جـان
سـبز علــی نـام پاکـش باشـد انـدر ایـن زمـن
جـان مــن بــادا فــدای نــام او در ایــن زمــان
مـن ندیـدم قاصــدش را ای صـبا نــزدش بــرو
تــو بگــو از قـول مـن وی را سـلام از قلـب و جـان
بعـد از آن بر گـو بـود بــا محنـت وبـا دردو سـوز
کـه ندیــده قاصــدت را مانــده بـار غـم بــه جـان
مـی بــود انــدر ندامـت بـا دو چشـم اشکبار
خـون دل از دیــده مـی بـارد بــود زاری کنــان
بعـد از آن، آن تحفــه نــزدم فرسـتادی یقیــن
دیـدم و بوسیـدم و بوئیدمـش در ایـن زمـان
کیــن ز نــزد آن عزیــز محــترم آورده اســت
باشد او نزدم عزیــز و هــم گرامـی تـر ز جــان
گر خدا خواهد اجل مـا را دهــد مهلـت یقیــن
مــی بیابــم صـحبتت ای همـدل آرام جــان
دارم امیــد از خــدا و هــم ز پیــر راهبــر
تـا ملاقاتــش میــسر گـردد و بینــم عیــان

گر چه ظاهر از برم دوری ایا جان عزیز
لیک اندر قلب داری منزل و جاه و مکان

تا بدیدی قاصد وی را به چشم خویشتن
خاک پایش را کشیدی بر دو چشمم آن زمان

خویش را قربان خاک پای قاصد کردمی
من غلام و چاکرم وی را به قلب و هم به جان

سبز علی نام پاکش باشد اندر این زمن
جان من بادا فدای نام او در این زمان

ای «رفاهی» خواه همت تو ز پیر راهبر
چند باشی روز و شب در گریه و آه فغان

## بی صبر و سامان

می نالم از غم در هجر دلبر — از هجر رویش گشتم قلندر
از هجر لیلا مانند مجنون — دیوانه وارم بی پا و بی سر
گشتم پریشان از درد هجران — بی صبر و سامان محزون و ابتر
از حسرت گل مانند بلبل — در شو ر و غوغا گشتم محقر
خوشوقت وساعت بینم رخت را — اندر کنارم ای ماه انور
کی باشد آن وقت باشم نشسته — ا ندر کنارت گردد میسر

باشد که بینم دستم به گردن — هر دو به منزل‌خوابیم به بستر
جور رقیبان کوتاه گردد — ما را چو بینند اندر برابر
یا رب رسانی دلدار ما را — کز فرقت او گشتم مکدر
با روی نیکان بخشی تو ما را — هر چند که رفتیم با راه دیگر
یا رب مگردان شرمنده ما را — در بین مخلوق فردای محشر

دارد «رفاهی» امید بخشش
از رحمت تو سازی میسر

## آسمان

گردیده است این آسمان از دود آهم رنگ و رنگ
از هجر گردیده جهان برقلب ما این لحظه تنگ
دیوانه رویت شدم رو در بیابانها روم
دیوانگی سازم شعار بر هم زنم ناموس و ننگ
از روز در هجرت شدم جانا غمین تنگ دل
هر لحظه‌دارم ازغمت‌با بخت‌خود آشوب و جنگ
یک ساعتی از خاطرم هرگز نمی گردی تو دور
از ما نمی آری تو یاد ای ماه تابان شوخ و شنگ
چون سربه کوهها می زنم ازهجر توای سنگ دل
خورده ز جور روی تو بر شیشه امید سنگ

از شـام تـا وقت سـحر گریـم ز عشقت ای صنم
خورد است این قلب حزین از تیر مژگانت خدنگ

ایـن نالـه و ایـن آه مــن هـرگــز نیامــد کارگــر
حیران مضطر مانده ام از قلب سخت خواره سنگ

خورده «رفاهی» بـرملا تیغ جفایـت رابـه جان
ده نـوش دارو از لبان یابــد شـفای بـی درنگ

## رسوای نفس

یا رب دلم را آســوده گــردان  
از شر نفس و وسـواس شیــطان

رســوای نفسیم انـدر خیـالات  
اندر معاصـی دائم هـراســان

بدهــی خلاصــی مـا را الهــی  
در دار دنیـا از مکر ایشــان

یــا رب ببخشا جـرم و گناهــم  
هر چند رفتیـم بی امر و فرمـان

هـرگــز نـدارم طاعـت الهــی  
سرشار گشتم از جـرم و عصیـان

بگشا زبانــم در ساعـت نــزع  
توفیق بخشــا در کندن جـان

آن لحظه بنهد ما را بـه تــن شو  
از کرده هایـم هـستم پشـیمان

وقــت سپــردن در گور تنگم  
می کـن ترحـم یا حیّ سـبحان

در وقت آیــد هـر دو نکیریـن  
پرسـند از مـا از دین و ایمـان

بگشا زبانم یا حیّ غفار ور نه ز هیبت هستم پریشان

در گور تاریک از رحمت خود سازی رفیقم از نیک خویان

در نفخه صور خیزیم زنده باشد به گردن از بار عصیان

پل صراطم باشد سر راه یا رب بسازی ازفضلت آسان

در روز محشر در بین مخلوق ما رانسازی شرمنده حیران

یا رب دهی تو اندر یمینم وقتی که گردد آن نامه پران

در نامه ما غیر از بدیها نبودد گرچیز جز سهو و نسیان

یا رب چه گردد سازی برابر اعمال ما را در وقت میزان

گر تو به‌عدلت هم‌حکم سازی باشد جزایم با نار سوزان

گر هم ز رحمت سازی ترحم بخشی زفضلت این جرم وعصیان

در رحمت تو نقصان نگردد هرچند بخشی جرم و گناهان

گیری ز رحمت افتاده‌را دست بخشی نجاتم از چاه نیران

هستیم بی‌کس در روز محشر سازی شفعیم ختم رسولان

بخشی الهی «رفاهیا» را

هر چند دارد افعال عصیان

## هجر شاه شمس الحق (رح)

امشب دلم راغم گرفت ازهجر رویت ای صنم

تسکین نیابداین دلم جز گرد کویت ای صنم

هوش از سر من رفته است دیوانه و شیدا شدم

درکوه و صحرا می روم با یاد رویت ای صنم

دیوانه روی گلم نالان به مثل بلبلم

بسته شده جان و دلم با تار مویت ای صنم

دایم غمین و مضطرم در انتظار روی تو

بی پا و بی سر مانده ام در آرزویت ای صنم

دادم جوانی را به باد از دست جور ظلم تو

رفته تمام عمر من در گفتگویت ای صنم

در اول شام فراق گشتم غمین از اشتیاق

نالم ز دست دوریت با این کدورت ای صنم

درشام هجران مانده ام مضطربه چنگال فراق

تا کی بیاید باد صبح آرد ز بویت ای صنم

داغ فراق اندردلم گردیده بسیار این زمان

هرگز نیابد دل رها از تار مویت ای صنم

گشته پریشان‌و غمین ایندم‌رفاهی در فراق
ازهجرشاه‌شمس‌حق چون‌تارمویت‌ای صنم

## صبا

ای صبا بردار نامه می روی با صد شتاب
می بری آن نامه را در نزد آن عالی جناب
اولاً برگو سلام از قول این زار حزین
بعد از آن برگو که می گوید غمین دل کباب
روز و شب در انتظار مقدمت باشد یقین
رفته است ازهجرتوازجان زارش خورد و خواب
روزها سرگشته اندر یاد تو گردیده است
شب ز هجر روی تو باشد غمین در اضطراب
یک قدم از مرحمت بگذار اندر منزلش
تا ببینی کز غم هجر تو هست اندر عذاب
در نریمانی تو با جمع رفیقان خوش دلی
من به شورک مضطرب هستم به احوال خراب
بی کس و بی یار و همدم از رفیقان مانده دور
در ولایات غریبی زندگی باشد عذاب
سبز علیا انتظار مقدمت را داشتم
تا که از یمن قدومت شاد گردم از عذاب

گر چه با اهل صبوری همنشین هستم مدام

در فراق روی تو نبود صبوری نیست تاب

می‌روی باد صبا باشد «رفاهی» منتظر

نامه ما را بیار از خدمت ایشان جواب

## ای صنم

پرده ز رخ برفکن ای صنم پرده گی

تازه شود جان من ای صنم پرده گی

پرده ز رخ دور دار عالمی در انتظار

هست زغم بی قرار ای صنم پرده گی

پرده گیان حرم از غمت ای محتشم

هست به رنج و نغم ای صنم پرده گی

مست و خرابم زغم ناله کنم دم به دم

از غم هجر صنم ای صنم پرده گی

واله و شیدا منم بی سر و بی پا منم

بی سر و سودا منم ای صنم پرده گی

عاشق ابتر منم زار و محقر منم

از همه کمتر منم ای صنم پرده گی

مضطر بیمار تو کلبک دربار تو

عاشق دیدار تو ای صنم پرده گی

عاشق شوریده حال گشته زغمها ملال

منتظر است با وصال ای صنم پرده گی

از غم هجرم فکار مضطر حیران زار

رخ بنما ای نگار ای صنم پرده گی

آتش عشقت بجان شعله کشد از دهان

نیست مجدد بیان ای صنم پرده گی

آتش عشقت بجان شعله کشد از دهان

نیست مجدد بیان ای صنم پرده گی

آتش غوغا به دل کرده مرا منفعل

دست به سر پا به گل ای صنم پرده گی

با هوس روی تو جان و دلم سوی تو

بسته به یک موی تو ای صنم پرده گی

یا که جمالت نما تا بکنم جان فدا

از سر صدق و صفا ای صنم پرده گی

یا که از آن ابروان تیر بزن از کمان

بر من شوریده جان ای صنم پرده گی

هست رفاهی غمین از غمت ای نازنین

لطف به حالم ببین ای صنم پرده گی

## نگارا

گر خدا خواهد بیایم ای نگارا سوی تو

دین و دل بردست از من طاق دو ابروی تو

ازغم هجران قدم مانند نون گشته است

حسرت است اندر دلم ازقامت دلجوی تو

شغل من افغان وزاری گشته است اندر فراق

قوت من خون جگر گشته به یاد روی تو

همچو بلبل در فغانم زاول شب تا سحر

در میان باغ و بستان در هوای روی تو

کو زنم مانند قمری در شبستان فراق

بر خیال قامت سرو قد ناژوی تو

عندلیب آسا فغان سازم ز درد دوریت

بر هوای گلعذار حسن عنبر بوی تو

ماه ازرشک رخت گشته خجل ای شاه شمس

طوطیان درمانده است ازنطق شکرگوی تو

قامت سرو تو را نازم نگار لب شکر

که هزاران همچو من باشد به جستجوی تو

گفته بودی در جفاهایت کشم ترسم از آن

اندکی اهمال دارد نرگس جادوی تو

کـی بــود آن دم کـه بیـنم آن زمــان نازنیــن
فــارغ از جــور رقیبــانم شســته در پهلــوی تــو
از ره لطـف و محبت با «رفاهی» رحم کن
منتظر هست با وصالت این گدای کـوی تو

## یار جانی

اگـر ای دلاتوخـواهی کـه رسـی بـه عزوجـاهی
سـر و جـان فـدای رهبـر بنمـا بـه عـذر خـواهی
بــه طلــب زیــار جانــی تــو وفــا و مهربـانی
کـه بــه غیــر سر گرانــی نبـود تــو را تباهــی
مطلـب زغیــر یــاری بــه جــز از نگـار همـت
بطلـب زعشـق یـاری کـه شـوی تـورو بـه راهـی
تـو اگـر بــه مکرنفسـت بشـوی فریفتـه ای دل
نرسـی بــه اوج عـزت بفتـی بــه قعــر چـاهی
اگـــرم زلـوح قلبـم نــزدی تــو نقــش دنیـا
کـه بـه مـذهب طریقـت نبـود جـز ایـن گنـاهی
بگـزین هــوای وصلــش بنمـا تــو تـرک دنیـا
نخـوری فریـب نفسـت کـه بترســی از گـدایی

بـه خـدا گـدای کـویش بسـی عــز و فخـر دارد

بـــه ریاســـت جهانـــی بـــه هـــزار پادشاهـــی

اگـرش زمهـــربانی نظـــری کنـد بـــه سویـــت

بشـود بـــه تحـت حکـم تـــو زمـاه تـا بـه مـاهی

نـــروی بســوی هســتی کـه نیـــاورد شکسـتی

کـــه زکـار خـــود پرســـتی نبـود بتـــر گنـاهی

اگـر آن نگـار ســازد نظـــری بـــه کـار و بـــارت

بشـــوی تـــو ایمـــن آن دم نـــروی بـه هـــیچ راهـــی

تـو «رفاهیا» تمـنا بنـما ز یـار جانـی

نظری کند بسویت نفتـی به قعر چاهی

## الهی

الهـــی شـــغل مـــن در آرزوی یـــار گـــردانی

ز اشـــغال جهـــان وحـــرص وی بیـــزار گردانـــی

ســر و کـار مـرا یـا رب نمـا بـا هـر دو زلفیـنش

ز زلـــف دلـــربا در گردنـــم افســـار گردانـــی

الهـی آتـش عشـــق نگـار انـــدر دلـــم ریـــزی

زشـــوق روی او جـــان و دلـــم را زار گردانـــی

نســازی فکــر و ذکـرم را بجـز یـاد جمـال وی

خیـال قـامتش را بـــر دلـــم بسـیار گردانـــی

شــوم محوجمــال وی نــدانم زشــت و زیبــا را

جنــون عشــق دلبــر برســرم سرشــار گردانــی

شــوم غرقــه بــه دریــای وصــال حســن جانــانم

بــه کــام دل نصیبــم دانــه شهــوار گردانــی

شــوم درآفتــاب حســن وی چــون ذره سـرگردان

سراسـیمه مــرا بــا دیــدن دیــدار گردانــی

«رفاهی» را به الطاف خداوندی ترحم کن

زیمن مرحمت رحمی به این افکار گردانی

## امشب

ز هجر دلبر جـانی دلـم صـد روزن اسـت امشـب

ز سیلاب سرشک اشـکم بـرخ باریدنسـت امشـب

نکشــتم دانــه مهــر و وفــای دیگــران بــر دل

چنـان دیـدم کـه ازمهرتـوبردل خرمنسـت امشـب

دلم صـد داغ از هجـر رخـت بـر جـان خـود دارد

جدایی درغم رویـت بـدل جـان کندنسـت امشـب

اگـر جانــم بگیـری تــو بـه وصـلت آشـنا سـازی

تـو پنـداری همـه عـالم تمـامی از منســت امشـب

از آن ترسم بگیـری جان زارم را ستـــم ســازی

نه بدهی کام دل با من چوحسرت بردنست امشب

جفـا بـا مـا روا داری محبـت را تـــو بـا اغیــار

کـه تیرجـورهجران تـوبردل خـــوردنست امشــب

پریشــان کـرده اسـت مـا را دو زلفـان پریشـانت

دراین محفل رقیبان راپریشــان کردنســت امشـب

اگر عالم شـود دشـمن بــه ایـن جـان حـزین مـن

چه غم دارم که لطف همتـت یارمنسـت امشـب

همـــی ترســـم از آن شـــه مـــارهای گیســوان تـــو

بـه قصدجـان مشـتاقان کمنـد گردنسـت امشـب

بیــارا زلـــف مشکیـــن را ز بهـــر قیـــد مشـتاقان

کمند ابروانت را به جانها بسـتن سـت امشـــب

چوصیادیست چشم توبه آن مژگـان خـون ریـزت

به یک تیرنظاره صددل ازجان بردنسـت امشـب

اگـر یـک بـار بنمـایی جمـال جـان فـزایــت را

به یک نظاره با حسنت زهجران رستنست امشب

چه گـردد چشـم مشـتاقان فتـد بـا روی رعنایـت

به یک نظاره بارویت سـعادت بردنسـت امشـب

بیـا بهر خدا ایـن دم بپرس احـوال مشتاقـان
بـه حسنت مجلس مـا رامنورکردنست امشب

در این مجلس نمایان کـن جمـال بهترازخورشید
تو بشکن قدرمه ایندم که بشکن بشکنست امشب

اگر بـا صومعـه سازی گـذر بـا ایـن جمـال فـر
بسی بتهـا ز زیـرخرقـه بیـرون کردنست امشب

جمالـت را زمشتاقان اگـر پنهـان تـو مـی داری
توگـویی بارهجرانـت تمـامی برمنست امشب

«رفاهی» آرزومندی بـه قلب بی قرارش هست
که جان قربان خاک پای دلبرکردن است امشب

## امواج فنا

عمریست کـه انـدر طلبـت بـی سروپایم
مـن گـم شـده ام گـم کـه نـدانم بـه کجایم

انـدر تـک امـواج فنـا غـرق شـدم مـن
تـا گوهـر رخشـانه از آنجـا بربـایم

چـون فاختـه کوکـو بـزنم درشـب هجـران
بـر یـاد قـد سـرو تـو ای مـاه لقـایم

چـون بلبـل بـی دل بـه هـوای گـل رویـت

بایــاد گــل روی تـــو مـــن نغمـــه ســـرایم

دل گشــــته اسیـــر دو کمنـــد ســـر زلفـــت

ماننــــد اسیـــری بـــه سرکـــوی شـــمایم

انـــدر شــــب هجـــران تـــو ماننـــد اســـیری

هــــردم بـــه فلـــک مـــی رســـد آواز نـــوایم

کـن لطـف بـــه مـا ازسـر شـفقت شـه عـالم

مـــن بـــا در و درگـــاه تـــو ماننـــد گـــدایم

ماننـــد فقیـــری کـــه بـــود منتظـــر خیـــر

ای شـــمس تـــو خیـــری بنمـــا بهـــر خـــدایم

پیغـام تـــو را بـــاد صـبا گـــر بـــه مـــن آرد

از ســـــرکه قـــدم ســـازم و نزدیــــک تـــوآیم

امید «رفاهی» تویی ای مقصد ومقصود

چـون منتـظـر گـوش بـه آواز درایـم

## رخ جانان

عشق اگرمسکن بگیـرد بـر سـرت دیوانـه ای

روز شـــب مشـغول ســـودای رخ جانانـــه ای

والـه و شیــدا شــوی از ذوق وصــل روی یــار

گـــرد شمـــع روی او ماننـــدهٔ پـروانـــه ای

می شـوی فـارغ زاشـغال جهـان و حــرص وی

یـــاد تـــو از وی نیایـــد گوئیـــا بیگانـــه ای

تــرک ســازی لــذت نفــس و هــوا و ذوق آن

لذتـــش از مکـــر شیطانـــی بـــود افسانـــه ای

عشـق لیلی بـر دل و جانــت کنــد منــزل اگـر

همچـو مجنـون منزلـت باشـد بـه هرویرانـه ای

مست وحـدت مـی شـوی اســرارها گرددعیـان

گربنوشـی ازکـف شـه شـمس الحـق پیمانـه ای

آتـش عشقش شــرارت مـی کنـد بــر جـان تــو

فـــارغ از نـــار وتـــراب و بـــاد و آب دانـــه ای

«جان نثارا» همـت دلـدار یارت می شـود

بـر سـر کـوی محبت گـر بگیری خانه ای

## مهجور

زآن دم که شدم زخدمتت دور گشتم زفراق زار و رنجور

در چنگل باز فرقت تو مضطر شده ام به مثل عصفور

گل چهره مه لقا سمن بو شمشاد قدی به حقه نور

بر یاد جمال گل عذارت چون بلبل زار در سرم شور

خوش ساعت آن دمی که گردم بر طاق دو ابروی تو منظور

باز آی زدر نگار سرمست بینیم جمال خوشتر از حور

از دیدن روی چون مه تو آید به دلم هزار مسرور

می کن نظری به کار و بارم افتاده زدرد هجر مهجور

پر کن قدحی زلعل نوشین بخشا به من ای نگار مستور

پندار زهستی زمانه از دیده قلب من شود دور

گردی زغبار خاک پایت روشن بکند دو دیده کور

تا شورش مستی ای نگارم برهاندم از فراق مخمور

یارب چه شود دمی ببینم آن قامت سرو و طلعت حور

یارب چه شود دمی نشینم در سایه آن همای منشور

در بزم وصال ای «رفاهی»

می باش به دار همچو منصور

## کام دل

گر خدا خواهد به‌دیدن می روم / از برای بوسه چیدن می روم

دارم امید از خداوند کریم / با وصال او رسیدن می روم

هر دو زلفین سمن سایش به جان / همچو زنار است به گردن می روم

مایه آب حیات است هر دو لعل / ذوق دارم با مکیدن می روم

قامتش سروی است از باغ جنان / سایه سروش نشستن می روم

بر هوای گلستان روی او / همچو مرغ اندر پریدن می روم

همچو بلبل در میان بوستان / صد زبان مانند سوسن می روم

در تکاپوی وصال مه‌لقا / با هزاران شور و شیون می روم

با هوای وصل روی گلعذار / بی سرو پا با دویدن می روم

می روم تا طلعت زیبای او / بینم و در بر کشیدن می روم

ناله ها در هجر دارم دم به دم / همچو شیری با غریدن می روم

چون پلنگ کوهساری در نبرد / پهلوی دشمن دریدن می روم

یا به کام دل رسم با وصل گل / یا به خون خود طپیدن می روم

ای «رفاهی» همتش گردیده یار
بی هراس از خوف رهزن می روم

# شکایت

دلم از دست این مردم نفور است
چو بیگانه که از مردم به دور است

زبخت خویشتن دارم شکایت
چو مرغ کور جایم آب شور است

شدم همساده با یک مردمانی
که از راه خداوندی نفور است

شعارشان همه کذب است وغیبت
تمام کارشان فسق و فجور است

نمی آرد دمی یاد از قیامت
زحکم شرع صد فرسنگ دور است

ز کوچکها نمی سازم شکایت
که پیران در ره اسلام کور است

بزرگان روزه خوار و بی نمازند
که اندر فعل خود خیلی فخور است

شدند پیر و سفید است ریش ایشان
نماز و روزه از ایشان به دور است

حـدیثــی از پیمـبــر یـادگــار اســت

کــه تــارک الصــلوة اهــل کفــور اســت

هــرآن کـس تـارک صـوم وصـلوِة اسـت

عــذاب او زیــاد انــدر قبــور اســت

اگــر خواهــی بـدانــی ذلــت شــان

کـه روز ذلــت شــان نفـخ صــور اســت

کـه هـر کـس عاصـی امـر خـدا شـد

حســاب کـار او یــوم النشــور اســت

زقــول عـالمــان ســازم روایــت

همـــه اینــها علامــات ظهــور اســت

روم یــک گوشــه منــزل بگیــرم

نشسـتن بـین ایـن مـردم ضـرور اسـت

خـداونــدا عـنایاتــم بکــن یــار

کـه نفـس مــن گرفتــار غــرور اسـت

تمـنایــش هــوای کــار دنیــا

بــرایش فعــل شیطانــی ســرور اســت

خـداونــدا تـرحــم کــن بــه حالــم

کــه عقلـم زار دســت نفـس کـور اسـت

«رفاهی» خویشتن را کن نصیحت

که غفلت پایمال شـر و شـور است

## وعده دیدار

رفتم و بینم جمال یار را | باز دیدم آن بت عیار را
از رقیبان جفا جو هر چه بود | گفتمش آن دلبر طرار را
گفت برگوهرچه دیدی در فراق | گفتمش هر دم همین اظهار را
در فراقت بی سرو پا گشته ام | رحم کن از شفقت این زار را
در شب هجران ستمها دیده ام | ازآن که شادان دیده ام اغیار را
دم به دم از هجر سودای فراق | بس که می گفتم زغم دلدار را
گفت روصبری نما یکسو نشین | باز بشنو وعده ی دیدار را
کوری اغیار با چشم حسود | تا به کام دل ببینی یار را
عاقبت با ما نشینی در وثاق | حالیا صبری نما این کار را

ای «رفاهی» هر چه گفتم می شنو
گوش کن این پند و این گفتار را

## پریشان روزگار

نمی دانم به عالم درچه کارم
چنین خوار و پریشان روزگارم

فراری گشته ام از بین مردم
به هیچ وجه نمی باشد قرارم

ندارم روی آبادی بمانم
چو وحشی از میان شان فرارم

دلم خون است احوالم خراب است
گرفتار رخ سیمین عذارم

نه فکر آخرت نه کار دنیا
نمی آید از این جسم فکارم

زدست جور هجر ماه رویی
ستم گشته به این جسم نزارم

سرم سودائی ودل غرق خون است
ز سودای فراق روی یارم

مگر فضل خدا یاری نماید
که تا آید به کف وصل نگارم

و یا مردان حق سازد تلطف
که تا روشن شود از لطف کارم

شـــود ایـن بخـت خـــواب آلـــود بیـــدار
کـه آبـــادی شـــود ایـــن کـــار و بـــارم
«رفاهی» از فغان لب را فـرو بنـد
که اینها لطف هست از کردگارم

## روزگار

دردا کـــه روزگـــار خـرابـــم تبـــاه کـــرد
مــا را قـریـــن غصــــه و افـغـــان آه کـــرد
این چرخ کج روش کـه‌کجی کاروباراوست
روز مـــرا بـــه ماتـــم دوران سیـــاه کـــرد
آن یار سرو قــد کـــه دلــم‌جایگـاه اوســت
از بـار هـجـــر قامـت مـــا را دو تـــا کـــرد
وی آمـد و نشست بـه بالیـن ایـــن فگـــار
حالـم بدیـد و خـنده بســی قـاه قـاه کـــرد
گفت ای دل این همه‌غـم از چـه مـی کشـی
گفـتم مـــرا بـــه دام دو زلـــف سیـــاه کـــرد
صـبروقرار ودیـن و دل ازکـف ربـود و رفـت
بـــا یـــک کرشمـــه کـه بسویـم نـــگاه کـــرد
حیران «رفاهـی» که می گفت از فراق
دردا کــه روزگار خرابـــم تباه کـــرد

## وصل دلبر

ای عزیـزان ما بـرای وصـل دلبـر می رویم

از برای وصـل او بی پا وبی سـر مـی رویـم

نه زبیم دوزخست این رفتنم با سوی دوست

نـه تمنـّای نعیـم خلـد کـوثـر مـی رویـم

مقصـد ما وصـل دلداراسـت از ایـن راه دراز

ما نـه ایـن ره را بـرای کار دیگـر مـی رویـم

آتش هجـران مـرا از پـا درآورد و بسـوخت

در پـنـاه سـایـه سـرو صنـوبـر مـی رویـم

همچـو مرغ نیـم بسمل گشته ام انـدر فراق

پر زنان و جان فشان باسوی دلبر مـی رویـم

در شـب تاریـک گـم کردیـم ره هسـتم ذلیل

بـر هـوای نورآن خورشیـد انـور مـی رویـم

گرخرم لنگ ورهم دورو وجودم لاغـراست

ما به توفیـق خدا و فضـل رهبـر مـی رویـم

در حـوادث غــرق گشـتم انقلابـم شــد زیاد

دادخواهان پای تخت شـاه صفدر می رویم

روی آبــادی نــدارم مانــده ام حـیــران زار

داد خواه از دست ظلم نفس کافر مـی رویـم

نفس و شیطان هردو در راهم خلل می افکند

مـا پیـاده او ســواره کـی بـرابـر مـی رویـم

«جان نثارا»مقصـد و مقصود باشد وصل یار

رخت خود برداشته همچون قلندر می رویـم

## آتش عشق

آتـش عشـقت شــرر بــر سینــه‌افگــار زد

هجـررویـت شـورش بـرقلـب آتشبـار زد

گشته ام باغـم قـریـن ومحنتـم گشتـه زیـاد

از همان‌روزی کـه بـاسـوی محبـت بـار زد

بار انـدوه و فراقـت بی حــد و پایان شـده

قـوت از پـا راحت ازتـن دسـت را ازکـار زد

نـور از چشمـم پـرید ولال گـردیـده زبـان

روح از جسمم پـریـد و عقـل ازسـر بار زد

نه خرد ماندست همراهم نه عقل و شکیب
هم قرار و هم صبوری از دلم یک بار زد
جای عقل آمد جنون و جای صبر آمد خیال
همچو سودائی روانم با سوی بازار زد
این همه سختی که بر جان نحیفم می رود
از برای طلعتش آن دلبر عیار زد
حمد لله بعد از رنج فراق بی شمار
عاقبت جای مرا در پهلوی دلدار زد
ظاهرت پرعیب گردیده رفاهی شو خموش
پرده بر عیب نهانت خالق ستار زد

## سوی نگار

سینه ام از آتش هجر تو سوزان دم به دم
این دلم اندر بدن از هجر لرزان دم به دم
شد دو چشمانم سفید از هجر توای مه لقا
بس که می باشم به هجران تو گریان دم به دم
از همان روزی نهال قامتت را دیده ام
ازدو دیده هست جاری همچو باران دم به دم

بارهجران‌بس گران‌برجان‌زارم گشته است

کی سبکباران بداند حال مایان دم به دم

غیر تو الفت‌نمی گیرددلم‌با هیچ کس

گر جهانی پر شود از ماه‌رویان دم به دم

یا به دشنامم نواز و یا که پیغامی فرست

یک جوابی را بده از لعل خندان دم به دم

یانویدوصل‌را با من بده شام صباح

تا شوم آسوده‌از سودای هجران دم به دم

یا بگو اندر فراقم رنج می باید کشید

تا سپارم در فراق روی تو جان دم به دم

یا «رفاهی» درگذر از جان برو سوی نگار

شو توخاک پای شمس الحق جانان دم به دم

## مظهر حق

شاها نظری به حال زارم — آشفته و زار بی قرارم

درمانده به دام غم گرفتار — سرگشته زدست روزگارم

گشتیم غریب و دل شکسته — از دست فراق ناله دارم

گر همت خویش بازگیری — صدها گره اوفتد به کارم

ای دوست توجهی به حالـم ورنه که زدسـت رفتـه کـارم

دایم به فراق رویت ای شـاه چـون ذره زهجـر بـی قرارم

انـدر طلـب تـو در نایاب مانـنـده قطـره در بـحـارم

از دست‌غمت شدم پریشان هـر دم نفسی بـه غم بــرآرم

بـر گـوی «رفاهیـا» همیشه

ای مظهـر حـق بیـا کنــارم

## غمخانه

غمخانه‌شدسـت قلـبم ازغـم امشـب داریـم ز هجر یـار مـاتــم امشـــب

در دام فـــراق مبتـلایـــم الحـــال دودیده‌زهجرتست پـر نـم امشــب

غرقـاب فنـا شـدیم در هجرانـــش بر باد شداین‌جسـم‌مجسـم امشـب

زخمی‌که مرادرجگراست ناسورسـت ناسور نـدارد هیـچ مـرهـم امـشب

ایـن درد مـرا طبیب کی می دانـــد آیـد مگر آن مسیـح مـریـم امشـب

دردا که اسـیر درد و انـــدوه شــدم از دست فراق هجـر همدم امشب

می خوانـم و زار از غـم هجـرانــش می گریم و می گریزم از غم امشـب

چون پشه به زیر پای پیل افتادسـت از ترس فرو ریختــم از هـم امشب

گشتی تو«رفاهیا» پریشان از غـم

هستیم شریک غصه با هم امشب

## صید یار

گرچه با جسم لاغریم وضعیف شکر لله که صیـــد آن یـاریـــم

دسـت و پا بستـه با کمند زلـف جان و دل در رهش بـــه ایثاریـــم

گـر رود جـان مـا بـــه یـــاد او یـاد از جســم خـود نمی آریـم

چـو ستـم از فراق گشتـه بـه مـا کشتـه جـور و ظلـم اغیـاریـم

دیده بان بر دو چشم بنشـاندیم منتـظـر از بـــرای دیـداریـــم

جـاروی ره کنیـــم از مـــژگـان آب از دیـدگـان فـــرو بـاریـم

آب جـارو زنـیـم راهـــش را از قـدومـش صفـای دل آریـــم

تـا شـود منـزلـش دل زارم غیـرهـا را زدل بــرون آریـــم

عقل و هوش از سر«رفاهـی» رفت

محو و مـدهـوش روی دلـداریـم

## مرهم دل

ای مـرهـم دل قـرار جـانـم از هـجـر رخ تـو نـاتـوانـم

داری تـو روا بـه دا م هجـران دل خستـه زار مـن بمـانـم

کشتی تـو مـرا بـه درد هجـران آخـر ز تـو خـونبـها ستـانـم

| | |
|---|---|
| آزار دلم دهی نگارا | هر دم ببری زتن روانم |
| هر لحظه زشوق بسپرم جان | بر یاد تو ای شه جهانم |
| تا یک نفسم زعمر باقیست | با یاد تو جمله بگذرانم |
| هر چند ستم زهجر بینم | بر یاد وصال شادمانم |
| باز آی ببین غمین خود را | افتاده زهجر دل گرانم |
| یک بار نما جمال خود را | تا جان به قدوم تو فشانم |
| از روی کرم بکن تلطف | بر حال من ای شه شهانم |
| بنمای جمال بهتر از ماه | از هجر نما خلاص جانم |
| با یاد جمال گل عذارت | چون بلبل زار در فغانم |
| بر یاد قد چو سرو نازت | هر لحظه به باغ و بوستانم |
| نه، نه که به باغ جای دارم | محبوس به چاه بود مکانم |
| چون لاله دلم شدست پرخون | در هجر به رنگ زعفرانم |
| گردد چو قلم سرم بریده | گر غیر تو دلبری بدانم |
| با آه و فغان و قلب خونبار | هر لحظه به هجر دل ستانم |

می گفت «رفاهی» از فراقت

ای مرهم دل قرار جانم

## مرثیه در فوت عالم ربانی حضرت حاج خلیفه گل‌محمد محمدنژاد (رح) به قلم حاج خلیفه ملااحمد اعظمی گندمشادی

ای دریغا زین جهان پر ملال　　عارف نامی محبّ ذوالجلال

رخت سوی جنت المأوا کشید　　رفت و شد در پرتو حق ناپدید

نفحهٔ حق بود بر روی زمین　　بازگشت او سوی رب العالمین

متَّبع بر احمد مختار بود　　در طریقت صاحب اسرار بود

جز رضای حق نرفتی هیچ گام　　در میان عارفان عالی مقام

فیض یاب از معدن اسرار دین　　حاجی شمس الحق قطب العارفین

عشق آن شه بهر او سرمایه بود　　شین عشق از بهر وی دیباچه بود

حالت محو فنایش گشت چیر　　گشت مستغنی ز اولاد و عشیر

بود وی از خاصگان کبریا　　بی تکلف زیستی و بی ریا

بود خلیفه در طریق نقشبند　　جمله الفاظ و کلامش دل پسند

اشتیاق دوست چون از حدّ گذشت　　لاجرم از بامِ بود افتاد تشت

مرغ روحش زین قفس پر برگشود　　در فضای لامکان طیران نمود

پر گشود و رفت از این انجمن　　شرط ایمان آمده حب الوطن

در هزار و سیصد و هشتاد و پنج آمده بر ما چنین اندوه و رنج

بیست و هفت ماه رمضان همچنان رفت و شد از چشمهای ما نهان

درشب قدری به محبوبش رسید این سعادت را کسی کمتر بدید

گل محمد نام و هم نام رسول فیض حق بادا به روح وی نزول

رحمت حق دائما بر وی نثار

بر طفیل احمد و صحب کبار

## غزل از مولوی محمدناصر محمدنژاد در وصف پدر بزرگوارش (رح)

گلی هم گلعذار گل‌محمد بی‌تیغه و خار گل‌محمد

هیچ مهر و وفا زکس ندیدی تو ابر نوبهار گل‌محمد

بسوختی و پراکندی تو انوار تو شمع روزگار گل‌محمد

فلک ریزد به تو آلام بسیار فلک گو شرم دار گل‌محمد

نکردی شکوه‌ای از حال دوران به صبر بی‌شمار گل‌محمد

به رسم و راه صدیقی عزیزم تو گشتی جان‌نثار گل‌محمد

دعاگویی به خلقان در همه دم

ز فرزند یاد نسپار گل‌محمد

## مرثیه از محمدحیدر محمدنژاد در فوت پدر بزرگوارش (رح)

دریغا خانه دل بی صفا شد
که چشم از روی محبوبش جدا شد

دریغا رفت آن نور دو چشمم
کسی که **جان‌نثار** اولیا شد

خدایش معرفت بر وی عطا کرد
دل وی خالی از فکر خطا شد

به عزت زندگانی را بسر برد
و راهی سوی راه اصفیا شد

همیشه ذاکر و شاکر به انعام
ز نقش بد به کلی او جدا شد

بصورت خویش را تشبیه بنمود
به سیرت نیز قلبش پر ضیا شد

مرادش بود دیدار رخ دوست
که خادم بر طریق مصطفی شد

گل زیبای بستان خداوند
شفیع ما به هنگام جزا شد

به حق پیر و مولای شفیقش
یقین واصل به اصل مدّعا شد

بپیمود جمله آداب طریقت

و عامل او به شرع مقتدا شد

بقا در دار دنیا را نمی‌خواست

بحق فانی به درگاه خدا شد

به نور باطن آن شمس تحقیق

مراد گل‌محمد جان روا شد

رسید اکنون به دیدار رخ دوست

و راهی سوی درگاه خدا شد

و شد **شورک** مزار نیک مردی

که عمرش با فریق اولیا شد

دریغا رفت آن شاه محبت

دل بیچاره ما، بینوا شد

ندارد **حیدر** اکنون تکیه‌گاهی

دریغا خانه دل بی صفا شد

## مرثیه از جلال‌الدین محمدنژاد در فوت پدر بزرگوارش (رح)

عندلیب خوش نـوا آن معـدن اسرار کو

فتـنه انگیـز جهان آن کعبـه ی احـرار کو

جان نثار شمـس حق و خاک پای اهل او

صاحب صبـر و وفا آن خادم شهـوار کو

گشته خـون ایـن دل زهجرش دم بـه دم

جان و دل بربـود از مـا جام پـر انوار کـو

کوه تمکین و صفا هم معدن علـم و حیـا

شیـر میـدان طریقـت عارف بیـدار کـو

در وفای عشـق او حیران زمین و آسـمان

داروی درد نهـان و مرهــم بیـمار کـو

قلب عـرفان بود و میر محفل بزم شهان

غرقه ی بحـر خدا آن نفحه ی سرشار کو

درطریق اهل دل محراب این مسجدتویی

آب بـاران بهـاری صاحـب اسـرار کـو

شاهراه فیض بودی چاره خونین دلان

در حریم بندگی آن دلبر و دلدار کو

**گل‌محمد** قطب بود وغوث و سلطانی سزا

در طریق نقشبندی صادق و سالار کو

چشم امیدم برفت از دار دنیا من غمین

یا غیاث المستغیثین ساقی ابرار کو

آفتاب حسن او تابنده باشد ای **جلال**

تا قیامت گشته نالان میوه بادار کو

مسلمانان مسلمانان مرا وقتی دلی بود
به وی گفتی اگر هم مشکلی بود

به دریایی اگر از غم فتادی
به تدبیرش امید ساحلی بود

از خدمات صادقانه
خلیفه گل محمد
راضی می باشم
امیدوارم که خدا
و رسول (ص) از او
راضی باشند .

حضرت مولانا
شمس الحق نقشبندی مجددی رحمه‌الله

الهی بر طفیل نقشبندان
ز نقش بد مرا کلی جدا کن

«««««»»»»»

به صورت خویش راتشبیه کردم
به سیرت نیز قلبم را ضیا کن

«««««»»»»»

خدایا گرچه نبود نیک کارم
معافم با فریق اولیا کن

«««««»»»»»

به حق پیر و مولای شفیقم
مرا واصل به اصل مدعا کن

«««««»»»»»

به نور باطن آن شمس تحقیق
مراد گل محمد را روا کن